

بسم الله الرحمن الرحيم

۲/ پیامبر اعظم (صلی الله علیه وآله)

اطلاعات فیپا

سرشناسه: روحبخش، علی، ۱۳۴۳
عنوان و نام پدیدآور: پیامبر اعظم (صلی الله علیه وآله) / سیدعلی روحبخش
مشخصات نشر: قم: ورع، ۱۳۹۰
مشخصات ظاهری: ۹۰ ص
فروست: زندگانی چهارده معصوم (علیهم السلام)
شابک: ۰ - ۰۳ - ۵۹۳۰ - ۶۰۰ - ۹۷۸ - ۱۲۰۰۰ ریال
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
موضوع: محمد (صلی الله علیه وآله)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت -
۱۱ق.
رده بندی کنگره: BP/۲۲۹/۱۳۹۰۹ پ۸۴/
رده بندی دیویی: ۹۳/۲۹۷
شماره کتابشناسی ملی: ۲۳۸۹۸۶۸

شناسنامه کتاب

نام کتاب: پیامبر اعظم (صلی الله علیه وآله)
مؤلف: سید علی روحبخش
انتشارات: ورع با همکاری انتشارات امام همام
چاپ: لیتوگرافی آفتاب
تاریخ نشر و تعداد: ۱۳۹۰ / ۱۰۰۰
نوبت چاپ: اول
قیمت: ۱۲۰۰ تومان
شابک: ۰ - ۰۳ - ۵۹۳۰ - ۶۰۰ - ۹۷۸
تلفن مرکز پخش: ۰۹۱۲۵۱۱۲۵۳۶

فهرست

۵.....	اطلاعات کلی از پیامبر اعظم اسلام
۸.....	چهل و شش نشانه نبوت در ایام ولادت:
۱۴.....	روز شمار زندگی پیامبر
۱۵.....	سال‌های عام الفیل
۱۸.....	سال‌های بعثت
۱۹.....	سال‌های هجرت
۲۳.....	گزارش روزهای آخر عمر پیامبر
۲۳.....	پیامبر بیمار می‌شود.
۲۵.....	عیادت از پیامبر
۲۷.....	آخرین نماز جماعت
۳۰.....	آخرین حضور در مسجد
۳۷.....	وصیت
۴۱.....	وصیت‌های آخر
۴۲.....	شنبه ۲۵ صفر
۴۵.....	یکشنبه ۲۶ صفر
۴۹.....	شب دوشنبه ۲۷ صفر
۵۷.....	صبح دوشنبه ۲۸ صفر
۶۸.....	اندوه ارتحال

۷۰	تجهیز پیامبر
۷۱	غسل
۷۴	حنوط
۷۴	نماز
۷۶	دفن
۷۷	چهل حکمت

اطلاعات کلی از پیامبر اعظم اسلام

نام: محمد بن عبد الله

در تورات و برخی کتب آسمانی «احمد» نامیده شده است. آمنه، دختر وهب، مادر حضرت پیش از نامگذاری فرزندش توسط عبدالمطلب به محمد، وی را «احمد» نامیده بود.

کنیه: ابوالقاسم و ابوابراهیم.

القاب: رسول الله، نبی الله، مصطفی، محمود، امین، امی، خاتم، مزمل، مدثر، نذیر، بشیر، مبین، کریم، نور، رحمت، نعمت، شاهد، مبشر، منذر، مذکر، یس، طه و...
تاریخ ولادت: روز جمعه، هفدهم ربیع الاول عام الفیل برابر با سال ۵۷۰ میلادی (به روایت شیعه). بیشتر علمای اهل سنت تولد آن حضرت را روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول آن سال دانسته‌اند.

محل تولد: مکه معظمه.

نسب پدری: عبدالله بن عبدالمطلب (شیبه الحمد) بن هاشم (عمرو) بن عبدمناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر (قریش) بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان.

عام الفیل، همان سالی است که ابرهه، با چندین هزار مرد جنگی از یمن به مکه یورش آورد تا خانه خدا (کعبه) را ویران سازد و همگان را به مذهب مسیحیت وادار سازد؛ اما او و سپاهیانش در مکه با تهاجم پرندگانی به نام ابابیل مواجه شده، به هلاکت رسیدند و به اهداف شوم خویش نایل نیامدند. آنان چون سوار بر فیل بودند، آن سال به سال فیل (عام الفیل) معروف گشت.

از پیامبر اسلام روایت شده است که هرگاه نسب من به عدنان رسید، همان جا توقف کنید و از آن بالاتر نروید. اما در کتاب‌های تاریخی، نسب آن حضرت تا حضرت آدم ثبت و ضبط شده است که فاصله بین عدنان تا حضرت اسماعیل، فرزند ابراهیم خلیل الرحمن به هفت پشت می‌رسد.

مادر: آمنه، دختر وهب بن عبد مناف.

این بانوی جلیل‌القدر، در طهارت و تقوا در میان بانوان قریشی، کم‌نظیر و سرآمد همگان بود. وی پس از تولد حضرت دو سال و چهارماه و به روایتی شش سال زندگی کرد و سرانجام، در راه بازگشت از سفری که به همراه تنها فرزندش و خادمه‌اش، ام ایمن جهت دیدار با اقوام خویش عازم یثرب (مدینه) شده بود، در مکانی به نام «بواء» بدرود حیات گفت و در همان جا مدفون گشت.

و چون عبدالله، پدر حضرت دو ماه (و به روایتی هفت ماه) پیش از ولادت فرزندش از دنیا رفته بود، کفالت آن حضرت را جدش، عبدالمطلب به عهده گرفت. نخست وی را به ثویبه (آزاد شده ابولهب) سپرد تا وی را شیر دهد و از او نگهداری کند؛ اما پس از مدتی وی را به حلیمه، دختر عبدالله بن حارث سعدیه واگذار کرد. حلیمه گرچه دایه آن حضرت بود، اما به مدت پنج سال برای وی مادری کرد.

مدت رسالت و زمامداری: از ۲۷ رجب سال چهارم عام الفیل (۶۱۰ میلادی)، که در سن چهل سالگی به رسالت مبعوث شده بود، تا ۲۸ صفر سال یازدهم هجری، که رحلت فرمود، به مدت ۲۳ سال عهده‌دار امر رسالت و نبوت بود. آن حضرت علاوه بر رسالت، به مدت ده سال امر زعامت و زمامداری مسلمانان را پس از مهاجرت به مدینه طیبه، بر عهده داشت.

تاریخ و سبب رحلت: دوشنبه ۲۸ صفر، بنا به روایت بیشتر علمای شیعه و دوازدهم ربیع الاول بنا به قول اکثر علمای اهل سنت، در سال یازدهم هجری، در سن

۶۳ سالگی، در مدینه بر اثر زهری که زنی یهودی به نام زینب در جریان نبرد خیبر به آن حضرت خورانیده بود به شهادت رسیدند. معروف است که پیامبر اسلام در بیماری وفاتش می‌فرمود: این بیماری از آثار غذای مسمومی است که آن زن یهودی پس از فتح خیبر برای من آورده بود.

محل دفن: مدینه، در همان خانه‌ای که وفات یافته بود. هم اکنون مرقد مطهر آن حضرت، در مسجدالنبی قرار دارد.

فرزندان:

(الف) پسران:

۱. قاسم. او پیش از بعثت تولد یافت. از این رو پیامبر را ابوالقاسم نامیدند.
 ۲. عبدالله. این کودک چون پس از بعثت به دنیا آمده بود، وی را «طیب» و «طاهر» می‌گفتند.
 ۳. ابراهیم. او در اواخر سال هشتم هجری متولد شد و در رجب سال دهم هجری وفات یافت.
- عبدالله و قاسم از خدیجه کبری و ابراهیم از ماریه قبطیه متولد شدند. وهرسه آنان در سنین کودکی از دنیا رفتند.

(ب) دختران:

۱. زینب. ۲. رقیه. ۳. ام کلثوم. ۴. فاطمه زهرا (علیه‌السلام).
- دختران پیامبر اسلام همگی از حضرت خدیجه متولد شدند و تمام فرزندان رسول خدا جز فاطمه زهرا پیش از رحلت آن حضرت، از دنیا رفته بودند. تنها فرزندی که از آن حضرت در زمان رحلتش باقی مانده بود، فاطمه زهرا، آخرین دختر وی بود.^۱

^۱ خاندان عصمت (علیهم‌السلام) - سید تقی واردی

چهل و شش نشانه نبوت در ایام ولادت:

محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم آخرین فرستاده خداوند است. ایشان در ۱۷ ربیع الاول، در سالی که بعدا به «عام الفیل» معروف شد به دنیا آمد. آن سال ابرهه تصمیم گرفت که کعبه را از بین ببرد ولی خداوند توسط پرندگان کوچکی به نام ابابیل که بر نوک و پنجه‌های کوچکشان سنگ گلی را همراه داشتن و آن‌ها را بر سر لشگریان ابرهه و فیل‌هایی که سوارشان بودند انداختند، همه‌اشان نابود شدند. آن‌ها هم‌چون کاه جویده شده، کوبیده گشتند.

هنگام تولد پیامبر (صلی الله علیه و آله) حوادث عجیبی اتفاق افتاد که به چهل و شش نمونه از این حوادث اشاره می‌شود:

۱. نور نبوت در پیشانی جناب عبدالله بن عبدالمطلب قبل از ازدواج با جناب آمنه دیده می‌شد و بعد از آن دیگر دیده نشد.^۱
۲. در عالم رؤیا به جناب آمنه گفته شد: «تو سرور این امت را در رحم خود داری، زمانی که به دنیا آمد او را از شر حسودان در پناه خداوند قرار ده.» لذا جناب عبدالمطلب حضرت را بعد از تولد در پارچه‌ای ابریشمی پیچیده و درون کعبه آورد و این چنین سرود:
حمد مخصوص خداوندی است که به من عطا نموده است / این پسر پاکیزه و ابریشم پوش را.

أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَعْطَانِي
أَعْيَدُهُ بِالْبَيْتِ ذِي الْأَرْكَانِ مِنْ كُلِّ ذِي بَغْيٍ وَ ذِي شَنْآنٍ
وَ حَاسِدٍ مُضْطَرِبِ الْعِنَانِ

- پناهنده می‌سازم او را به خانه‌ای دارای ارکان/ از هر صاحب ستمی و صاحب کینه‌ای/ و حسود افسار گسیخته‌ای.^۲
۳. به جناب آمنه در عالم رؤیا گفته شد: «نام فرزندت را محمد بگذار.»^۳
۴. فاطمه بنت عبدالله می‌گوید: «من شاهد تولد محمد بودم، به هر جای خانه نگاه می‌کردم نور بود، در آن شب به ستارگان که می‌نگریستم آن قدر آن‌ها را نزدیک حس می‌کردم که فکر می‌کردم الآن است بر من فرود آیند.»^۴
۵. ظرف بزرگی که روی پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) گذاشته بودند به دو نیم شده بود و حضرت چشم به آسمان دوخته بود.^۵
۶. هنگام تولد حضرت، نوری از دامن آمنه ساطع شد که قصرهای شام را روشن نمود.^۶ آن گونه که جناب آمنه می‌گوید: «من گردن‌های شترها را در شام می‌دیدم.»^۷ وقتی فاطمه بنت اسد این قضیه را با شگفتی و شادمانی برای ابوطالب نقل نمود، ابوطالب به او گفت: «از این قضیه تعجب می‌کنی؟! تو باردار خواهی شد و به دنیا خواهی آورد وصی و وزیر او را!^۸ تنها یک سبت صبر کن. (هر سبت ۳۰ سال است).»^۹
۷. مردی یهودی در بالای قلعه‌ای در شهر مدینه با صدای بلند فریاد می‌زد: «ای یهودیان!» و چون یهودیان به پای قلعه گرد آمدند و پرسیدند: «چه می‌گویی؟» گفت: «بدانید ستاره‌ی که با طلوع آن احمد به دنیا می‌آید دیشب طلوع کرد.»^{۱۰}
۸. دانشمندان یهود به عبدالمطلب خبر داده بودند که در یک دستش پادشاهی و در دست دیگرش نبوت قرار خواهد گرفت.^{۱۱}
۹. حضرت، مختون (ختنه شده) و مسرور (ناف بریده)

^۱ در میان عرب رسم بود که اگر کودکی شب به دنیا می‌آمد به او نگاه نمی‌کردند و زیر ظرفی تا صبح پنهانش می‌نمودند.

- به دنیا آمده است^{۱۲} و لذا جناب آمنه زایمان آسانی داشته است.
۱۰. به محض تولد بر دو زانو نشسته و دستانش را روی زمین قرار داده و سرش را بالا برده و چشمانش را به آسمان دوخته است.^{۱۳}
۱۱. وقتی مردی یهودی حضرت را در همان روز تولد مشاهده کرد آن قدر مضطرب شد که بیهوش گردید و وقتی به هوش آمد گفت: «نور نبوت تا روز قیامت از بنی اسرائیل برچیده شد.»^{۱۴}
۱۲. موبدان - دانشمندان زردشتی - در خواب دیدند که شتران تنومند، اسبان تازی را با خود می کشند؛ آن ها از دجله عبور کردند و در همه ی شهرها پراکنده شدند.^{۱۵}
۱۳. شیطان تا هفت آسمان بالا می رفت و از اسرار مدیریت جهان مطلع می شد و با تولد حضرت عیسی (علیه السلام) از سه آسمان منع شد و با تولد پیامبر (صلی الله علیه و آله)، از رفتن به همه ی آسمان ها منع شد.
۱۴. همه ی بت ها در صبحگاه تولد حضرت برو افتادند.
۱۵. ایوان کسری شکسته و چهارده کنگره ی آن سقوط کرد.
۱۶. دریاچه ی ساوه که مورد پرستش بود خشک گردید.
۱۷. وادی سماوه - محلی بسیار با طراوت بین کوفه و شام - روان شد.
۱۸. آتش کده ی فارس که هزار سال شعله ور بود خاموش گشت.
۱۹. تمام تخت پادشاهان سرنگون گشت.
۲۰. قصری را که کسری بر دجله ساخته بود از وسط دو نیم شد.
۲۱. پادشاهان در آن روز لال شده و نمی توانستند سخنی بگویند.
۲۲. علوم غریبه ی کاهنان از آن ها گرفته شد.

۲۳. سحر همه‌ی جادوگران باطل شد.
۲۴. قریش، آل‌الله نامیده شدند.
۲۵. شیطان را به منطقه‌ی حرم راه ندادند و او از جبرائیل سؤال کرد: «آیا از این مولود نصیبی دارد؟» پاسخ شنید: «خیر»، سؤال کرد: «در امت او چطور؟» پاسخ شنید: «آری» و شیطان گفت: «راضی شدم.»
۲۶. درختان از روز ولادت حضرت به مدت چهل روز، بهترین میوه‌ها را به عنوان شاد باش بر خود رویاندند.
۲۷. بین زمین و آسمان، هفتاد عمود از انواع نور زده شد که هیچ کدام از آن‌ها شبیه دیگری نبود.^{۱۶}
۲۸. عبدالمطلب در خواب دید که درختی بر پشتش روییده است که سرشاخه‌های آن تا آسمان می‌رسد و شاخه‌هایش به شرق و غرب برخورد می‌کنند و نوری را می‌بیند که هفتاد برابر بیشتر از خورشید است و عرب و عجم بر آن سجده می‌کنند و هر روز بر نور آن اضافه می‌شود و گروهی از قریش می‌خواهند آن درخت را قطع کنند و زمانی که به آن درخت نزدیک می‌شوند جوانی که زیباترین مردم است و پاکیزه‌ترین لباس را برتن دارد، آن‌ها را گرفته و کمرهایشان را شکسته و چشمانشان را کور می‌سازد. عبدالمطلب می‌گوید: من می‌خواستم یکی از شاخه‌هایش را بگیرم که آن جوان بر من فریادی کشید و گفت: دست نگهدار! تو را از این شاخه‌ها نصیبی نیست و درخت، از آن من است و کسانی که به او معلق هستند از آن نصیب می‌برند.» عبدالمطلب وقتی خواب را برای کاهن عرب بیان نمود، رنگ از رخسار کاهن پرید و گفت: «اگر راست گفته باشی از صلب تو پسری بیرون خواهد آمد که پادشاه شرق و غرب عالم می‌شود.»^{۱۷}
۲۹. بعد از این که یک ماه از انعقاد نطفه‌ی پیامبر

(صلی الله علیه و آله) گذشت، کوه‌ها و درختان و آسمان‌ها یگدیگر را بشارت می‌دادند که: «محمد در رحم آمنه پدید آمده است و یک ماهی نیز از آن گذشته است!»^{۱۸}

۳۰. زمانی که نطفه‌ی حضرت منعقد شد، منادی در آسمان‌ها و زمین و حتی دریاها ندا داد که: «بشارت باد که امشب نطفه‌ی احمد منعقد شد» و در آن روز هیچ جنبنده‌ای و هیچ پرنده‌ای نبود مگر اینکه به این مولود آگاه شد.^{۱۹}

۳۱. شب تولد حضرت، در بهشت، هفتاد قصر از یاقوت سرخ و هفتاد قصر از مروارید تازه ساخته شد و گفته شد: «این قصرهای ولادت است که باعث تازگی بهشت شده است.»^{۲۰}

۳۲. در شب تولد حضرت هیچ سنگ و کلوخ و درختی نبود مگر اینکه خندید.

۳۳. به بهشت در شب تولد حضرت گفته شد: «برقص آی! و خود را زینت کن! زیرا پیامبر دوستانت متولد شده است.» و بهشت خندید، خنده‌ای که تا روز قیامت ادامه دارد.

۳۴. ماهی بسیار بزرگی در دریا است به نام «طموس»، این ماهی در شب تولد حضرت آن‌چنان به هیجان آمد که اگر خداوند او را نگاه نمی‌داشت دریا را زیر رو می‌کرد.

۳۵. همه‌ی کوه‌ها در روز ولادت حضرت برای کوه «ابی قُبَیس» - که در مکه قرار دارد - به احترام پیامبر (صلی الله علیه و آله) تواضع نمودند و ذکر «لا اله الا الله» را به عنوان بشارت می‌گفتند.

۳۶. شیطان آن شب در حالی که می‌گریخت، می‌گفت: خیر الأمم، و أكرم العَبید، و أعظم العالم، محمدا! (بهترین ملت‌ها، گرمی‌ترین بندگان، و بزرگ‌ترین جهان، محمد)

۳۷. روز ولادت حضرت منادی ندا داد: «جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً». حق آمد و

باطل نابود شد. آری، باطل همواره نابودشدنی است.^{۲۱}

۳۸. در شب تولد حضرت، تمام دنیا دارای روشنایی ویژه‌ای شد.^{۲۲}

۳۹. حضرت آدم تا زمان تولد پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) تلخی مرگ را حس می‌کرد ولی پس از آن که بشارت تولد ایشان را به او دادند دیگر مرارت مرگ را حس نکرد.

۴۰. حوض کوثر در شب ولادت حضرت آن‌چنان به شعف آمد که هفتاد هزار قصر از درّ و یاقوت را نثار قدوم حضرت نمود.

۴۱. ابلیس چهل روز در قلعه‌ای محبوس شد و عرشش در این مدت به زیر آب رفت.^{۲۳}

۴۲. وقتی حضرت به دنیا آمدند هنوز شیر مناسبی برای ایشان آماده نشده بود، جناب ابوطالب، حضرت را بر سینه‌ی خود افکنده و خداوند از پستان ایشان شیر جاری ساخت تا اینکه حلیمه‌ی سعدیه یافت شد.^{۲۴}

۴۳. به برکت تولد حضرت، اصحاب فیل دچار ابابیل شدند.^{۲۵}

۴۴. زلزله‌ای همه‌ی جهان را فرا گرفت تا آن‌جا که همه‌ی کلیساها و کنیساها (محل عبادت یهودیان) خراب شدند.^{۲۶}

۴۵. قریش احساس کردند ستارگان آسمان فروافتادند آن‌ها به هم می‌گفتند: «این نشانه‌ی قیامت است.»^{۲۷}

۴۶. آن شب هر سنگ و کلوخ و درختی خندیدند و خداوند را تسبیح گفتند.^{۲۸}

روز شمار زندگی پیامبر (صلی الله علیه وآله) ۲۹

سال های عام الفیل

سال اول عام الفیل:

۱۷ ربیع الاول: پنجاه روز بعد از آمدن فیل ها به مکه:
تولد حضرت.

۱۷ ربیع الاول: آغاز شیر خوردن حضرت از مادرش آمنه.
۲۴ ربیع الاول: عقیقه‌ی حضرت با ذبح یک قوچ.

۲۴ ربیع الاول: آغاز شیر خوردن حضرت از ثویبه (کنیز
ابولهب) که پیش از این حمزه عموی پیامبر را نیز شیر
داده بود. حضرت حمزه چهار سال بزرگتر از پیامبر بود.
اوایل ربیع الثانی: آغاز شیر خوردن حضرت از حلیمه
دختر عبدالله بن حارث از قبیله‌ی بنی سعد تا دو سال.
۱۷ جمادی الاولی: وفات جناب عبدالله پدر حضرت.

سال دوم عام الفیل:

اوایل ربیع الاول: برگشت حضرت نزد مادر.

سال ششم عام الفیل

اوایل ربیع الاول: فوت جناب آمنه در برگشت از مدینه
در منطقه‌ی «ابوا» و آغاز پرستاری «ام ایمن» از
حضرت.

سال هشتم عام الفیل:

۱۰ ربیع الاول ۸: وفات عبدالمطلب بعد از ۱۲۰ سال
عمر.

سال دوازدهم عام الفیل:
۲۷ جمادی الاولی: اولین سفر تجاری به شام همراه با کاروان قریش و عموی خود ابوطالب.
سال سیزدهم عام الفیل:
نیمه‌ی دوم ربیع الاول: دیدار بحیری، راهب مسیحی، با حضرت و خبر دادن از آینده‌ی حضرت.
بین سال پانزده و نوزده عام الفیل:
شرکت در جنگ طولانی فجار چهار. جنگ‌های فجار که به چهار جنگ رسید جنگ‌هایی زمان جاهلی بود که در ماه‌های حرام صورت گرفت.^۱

^۱ ریشه‌ی نزاع جنگ فجار چهار این چنین بود: نعمان بن منذر، هر سال کاروانی ترتیب می‌داد و مال التجاره‌ای به عکاظ می‌فرستاد، مردی از قبیله‌ی «هوازن» به نام «عروة الرجال» حفاظت و حمایت کاروان را به عهده گرفت، ولی «براض بن قیس کنانی» از پیش افتادن مرد هوازنی سخت عصبانی شد؛ پیش «نعمان بن منذر» رفت و اعتراض نمود، ولی اعتراض او ثمر نبخشید. آتش خشم و حسد در درون او شعله می‌کشید، پیوسته مترصد بود که در وسط راه «عروة الرجال» را از پای درآورد و سرانجام در سرزمین «بنی مره» او را کشت.

آن روزها قبیله‌ی «قریش» و کنانه با هم متحد بودند و این جریان موقعی اتفاق افتاد که قبایل عرب در بازار عکاظ سرگرم دادوستد بودند. مردی قبیله‌ی قریش را از جریان آگاه ساخت، از این رو قبیله‌ی قریش و کنانه پیش از آن‌که قبیله‌ی هوازن از جریان آگاه گردند؛ دست و پای خود را جمع کرده، رو به حرم (چهار فرسخ از چهار طرف مکه را حرم گویند و جنگ در آن نقطه میان عرب ممنوع بود) آوردند، ولی طایفه‌ی هوازن، فوراً آنان را تعقیب کردند و پیش از آن‌که به حرم برسند، جنگ میان آنان در گرفت. سرانجام، تاریکی هوا سبب شد که دست از جنگ بردارند و این خود فرصتی بود که قریش و کنانه راه حرم را در تاریکی پیش گیرند و از خطر دشمن ایمن شوند. از آن روز به بعد، گاه و بیگاه قریش و متحدانشان از حرم بیرون می‌آمدند و جنگ می‌کردند. در بعضی از روزها، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همراه عموهای خود در جنگ شرکت می‌کرد. این وضع چهار سال ادامه داشت، بالاخره جنگ با پرداختن خون بهای کشتگان هوازن - که بیش از قریش کشته داده بودند - خاتمه پذیرفت.

سال بیستم عام الفیل:

شرکت در پیمان «حلف الفضول». این پیمان برای حمایت از ستمدیدگان تشکیل شده بود و چون بنیان گذاران آن کسانی بودند که نامشان از ماه «فضل» بود، به پیمان (حلف) فضول نامیده شد.

سال بیست و پنج عام الفیل:

۱۰ ربیع الاول: ازدواج با حضرت خدیجه (علیها السلام)

سال بیست و هشتم عام الفیل:

بخشیده شدن زید بن حارثه به پیامبر (صلی الله علیه و آله) در سن هشت سالگی از طرف خدیجه (علیها السلام) و آزاد شدن او توسط حضرت.

سال سی ام عام الفیل:

۱۳ رجب: ولادت امام علی.

سال سی و پنج عام الفیل:

چاره اندیشی درباره نحوه گذاشتن حجر الاسود در جای خود.^ب

سال سی و ششم عام الفیل:

آمدن امام علی (علیه السلام) به خانه‌ی پیامبر (صلی الله علیه و آله) در سن شش سالگی.

سال چهلم عام الفیل:

۲۷ رجب: مبعوث شدن به رسالت.

(فروغ ابدیت به نقل از: سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۸۴-۱۸۷)

این افراد عبارت بودند از: «فضل بن فضاله»، «فضل بن الحارث» و «فضل بن وداعة». (البداية و النهاية، ج ۲، ص ۲۹۲)

^ب کعبه تا آن زمان سقف نداشت و ارتفاعش به دو متر هم نمی‌رسید. به همین خاطر کعبه را خراب نموده و دیوارهایش را بالا برده و برایش سقف گذاشتند ولی وقتی قرار شد حجر الاسود را به جایش برگردانند اختلاف کردند که چه کسی این افتخار نصیبش شود. نهایتاً با قضاوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) سنگ را میان عبا و پیامبر (صلی الله علیه و آله) گذاشتند و رؤسای قبایل اطراف عبا را گرفته و تا کنار جای قبلی‌اش آوردند و بعد خود حضرت خم شد و سنگ را به جای کنونی‌اش نصب نمود.

سال های بعثت

سال سوم بعثت:

علنی شدن دعوت.

سال پنجم بعثت:

شعبان: هجرت اول مسلمانان به حبشه

۲۰ جمادی الاولی: ولادت حضرت فاطمه (علیها السلام).

سال ششم بعثت:

اسلام آوردن حمزه عموی پیامبر (صلی الله علیه وآله).

ذی الحجه: هجرت دوم مسلمانان به حبشه.

سال هفتم بعثت:

اول محرم: ورود به شعب (دره‌ی) ابوطالب و آغاز

محاصره‌ی سخت اقتصادی به مدت سه سال.

سال دهم بعثت:

جمادی الاولی: خروج از شعب ابوطالب.

۲۶ رجب: وفات جناب ابوطالب.

۱۰ رمضان: وفات حضرت خدیجه. و نامیدن شدن آن

سال به «عام الحزن» از طرف پیامبر (صلی الله علیه وآله).

سال یازدهم بعثت:

سفر تبلیغی به طائف.

ازدواج پیامبر (صلی الله علیه وآله) با سوده دختر زمه.

عقد نمودن عایشه. زفاف با او در اول هجرت صورت

گرفت.

ذی الحجه: اولین ملاقات با بعضی از مردم یثرب

(مدینه)

سال دوازدهم بعثت:

۲۰ رمضان: معراج معروف پیامبر (صلی الله علیه وآله).

ذی الحجه: پیمان با دوازده نفر از اهل مدینه در

جمره‌ی عقبه (معروف به پیمان عقبه) و بعد از مدتی

فرستادن مصعب بن عمیر برای تبلیغ به مدینه.

سال سیزدهم بعثت:

ربیع الاول: هجرت به مدینه و خوابیدن امام علی

(علیه‌السلام) به جای ایشان (لیلة المیت).
۱ تا ۳ ربیع الاول: اختفا در غار ثور.
۱۲ ربیع الاول: (دوشنبه) ورود به روستای «قُبا» در دو فرسخی مدینه.
۱۳ ربیع الاول: آغاز ساخت مسجد قُبا.
۱۶ ربیع الاول: (جمعه) ملحق شدن امام علی (علیه‌السلام) به پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) و حرکت به سمت مدینه و ورود به شهر و آغاز تاریخ هجری.
ذی الحجه: پیمان دوم ۷۳ نفر مسلمان اهل مدینه با پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) در محل جمره‌ی عقبه.

سال‌های هجرت

سال اول هجری:
نیمه‌ی دوم ربیع الاول: آغاز ساخت مسجد النبی در مدینه.
شعبان: ایجاد برادری بین سیصد نفر از مهاجرین و انصار و انعقاد عقد اخوت بین پیامبر و امام علی (علیهما‌السلام).
سال دوم هجری:
مقرر شدن اذان اسلامی و تعیین فصول آن دستور پرداختن زکات فطره.
دستور قربانی در عید قربان و قربانی کردن رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله).
صفر: غزوه‌ی ابواء.
ربیع الاول: غزوه‌ی بواط.
جمادی الاولی: غزوه‌ی عشیره.
جمادی الاخر: غزوه‌ی سفوان (بدر اولی)
۱۵ رجب: تغییر قبله‌ی از بیت المقدس به کعبه.
آخر شعبان: واجب شدن روزه.
۱۷ رمضان: غزوه‌ی بدر.

^۱ در اصطلاح سیره نویسان، دو لفظ بیش از همه رواج دارد و آن لفظ‌های «غزوه» و «سریه» است. مقصود از «غزوه» آن‌گونه هجوم به دشمن است که خود رسول خدا

ذی الحجه: غزوه ی سویق.
۱ ذی الحجه: تزویج امام علی و حضرت فاطمه
(علیهما السلام).
سال سوم هجری:
ازدواج با حفصه دختر عمر.
محرم: غزوه ی قطفان.
ربیع الاخر: غزوه ی بحران.
شوال: غزوه ی حمراء بنی اسد.
رمضان: ازدواج با زینب دختر خزیمه معروف به «ام
المساکین».
۱۵ رمضان: تولد امام حسن (علیه السلام).
۱۵ شوال: جنگ احد و شهادت حضرت حمزه.
سال چهارم هجری:
ربیع الاول: غزوه ی بنی نضیر و تصریح به تحریم شراب
توسط نزول آیات ۹۰ و ۹۱ سوره ی مائده.
جمادی الاولی: غزوه ی ذات الرقاع.
شعبان: غزوه ی بدر الوعد.
۳ شعبان: تولد امام حسین (علیه السلام).
سال پنجم هجری:

(صلی الله علیه وآله) همراه سپاه می بود و آن را رهبری می کرد و مقصود از «سریه» اعزام گروه ها و یا گردان ها و هنگ هایی بود که خود پیامبر شخصا در آن شرکت نداشت، بلکه برای آنان سرپرستی معین و آن ها را به مقصدی اعزام می کرد. شمار غزوات پیامبر را ۲۶ و یا ۲۷ غزوه نوشته اند. علت اختلاف این است که گروهی غزوه «خیبر» را با غزوه «وادی القری» که به دنبال هم رخ داده اند، دو غزوه و برخی آن ها را یک غزوه شمرده اند. در تعداد سریه های رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نیز اختلاف است. مورخان آن ها را ۳۵، ۳۶، ۴۸ و حتی ۶۶ سریه نوشته اند. علت اختلاف این است که برخی از سریه ها به سبب کمی افراد به شمارش نیامده و از این جهت در شماره آن ها اختلاف پیش آمده است. فروغ ابدیت (حوادث سال دوم هجرت): ۴۵۹.
در روزشمار زندگی حضرت، تنها به تاریخ دو سریه موته و ذات السلال که معروف تر از بقیه بوده است اشاره شده است.

ازدواج با زینب دختر حش (دختر عمه‌ی پیامبر) و ازدواج با امیمه دختر عبدالمطلب.
ربیع الاول: غزوه‌ی دومة الجندل.
۱۷ شوال: جنگ خندق و یا احزاب.
ذی القعدة: غزوه‌ی بنی قریظه.
سال ششم هجری:
جمادی الاولی: غزوه‌ی بنی لحيان، عصفان، ذی قرد، غابه و فزع.
شعبان: غزوه‌ی بنی المصطلق و مریسیع.
رمضان: قحطی و خشکسالی در مدینه و اقامه نماز باران توسط پیامبر (صلی الله علیه و آله)
ذی القعدة: صلح حدیبیه.
سال هفتم هجری:
انجام عمره القضاء.
محرم: غزوه‌ی خیبر.
سال هشتم هجری:
وفات زینب دختر پیامبر (صلی الله علیه و آله)
جمادی الاولی: سرّیه‌ی موته و ذات السلاسل.
۲۰ رمضان: فتح مکه.
۳۰ رمضان: غزوه‌ی حنین.
شوال: غزوه‌ی طائف.
سال نهم هجری:
رجب: غزوه‌ی تبوک.
شعبان: وفات ام کلثوم دختر پیامبر (صلی الله علیه و آله)
ذی الحجه: اعلان سوره‌ی براءت توسط امام علی (علیه السلام) برای مشرکان مکه.
۲۴ ذو الحجه: تدارک مقدمات مباهله‌ی پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اهل بیت با بزرگان مسیحی.
سال دهم هجری:
۱۸ رجب: وفات ابراهیم فرزند پیامبر (صلی الله علیه و آله).
۲۵ ذی القعدة: خروج از مدینه به قصد انجام حجة الوداع.
۳ ذو الحجة: ورود کاروان پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مکه.

۲۲ / پیامبر اعظم (صلی الله علیه وآله)

۱۸ ذی الحجّه: نصب امام علی (علیه السلام) از طرف خداوند
به عنوان خلیفه‌ی بعد از خود.
۲۸ صفر: شهادت پیامبر (صلی الله علیه وآله).

گزارش روزهای آخر عمر پیامبر (صلی الله علیه وآله)

پیامبر (صلی الله علیه وآله) بیمار می شود.

حضرت دوازدهم صفر به احد رفت و برای شهادت آن جا نماز گزارد؛ و به گونه ای با آنان سخن گفت که انگار دارد با زندگان و مردگان، وداع می کند. از احد بازگشت و بعد از اقامه نماز به منبر رفت و خطاب به مسلمانان گفت:

«من پیشتاز شما هستم و (روز قیامت) بر شما گواهم. به خدا قسم هم اکنون حوض خود را به عیان مشاهده می کنم. به من کلید گنجینه های هستی داده شده. بیم آن ندارم که پس از من بر شرک بازگردید؛ بلکه بیم آن دارم که بر سر این گنجینه ها با یکدیگر نزاع کنید!»^{۳۰}

شاید همان شب بود که پیامبر (صلی الله علیه وآله) غلامش ابو مؤیبه را از خواب بیدار نمود و به او فرمود:

«به من امر شده که برای اهل بقیع (مردگان) مغفرت بخواهم تو هم با من بیا!» حضرت باتفاق غلامش حرکت کرد تا رسیدند به بقیع. ایشان بر مردگان آن جا درود فرستاد و سپس فرمود:

«ای ساکنان قبرستان! درود بر شما! آن وضعیتی که شما دارید؛ بسی بهتر از وضعیت مردمی است که اینک گرفتار آن شده اند. آن حال و وضعیت بر شما مبارک باد! آشوبها هم چون پاره های ابر سیاه هجوم آورده

است آخر این دنیا به دنبال اول آن برگشت می کند و پایان آن از آغاز بدتر است. (آخرش از اولش بدتر و اولش از آخرش خراب تر) «آن گاه حضرت به آنان بشارت داد که: «ما هم به شما می پیوندیم.»^{۳۱}

حضرت در ادامه فرمود:

«به من کلید تمام گنج های جهان و پایداری جاویدان داده شده و مرا مخیر کرده اند ما بین اینکه در این عالم تا ابد زیست کنم یا بهشت را اختیار کنم و من بهشت را ترجیح دادم. هم چنین مرا مخیر کرده اند ما بین اینکه در این عالم (با تملک گنج های زمین) بمانم یا نزد خدای خود بروم، من لقاء خدا را ترجیح دادم» آن گاه حضرت برای اهل بقیع طلب آموزش نمود و بعد به منزل عایشه آمد.

حضرت وقتی به منزل عایشه آمد بیماری صرعش عود نمود. حضرت بارها دچار سردردهای مزمنی می شد ولی اینبار این درد را بیشتر احساس می کرد. عایشه نیز در همان زمان دچار سردرد شده بود و ناله می کرد و می گفت:

«وای سرم!» حضرت در پاسخش فرمود:

«ای عایشه به خدا من باید بگویم: وای سرم!» بعد از روی شوخی ادامه داد:

«چه ضرر دارد اگر تو پیش از من بمیری و من عهده دار تکفین تو بشوم و بر تو نماز بخوانم و تو را دفن کنم؟» عایشه نیز که همیشه حتی در شوخی سوء ظن های خودش را مخفی نمی کند در پاسخ گفت:

«به خدا اگر چنین چیزی رخ دهد، تو در همین خانه با یکی از همسران خود خوش خواهی گذراندا!» ظاهراً پیامبر (صلی الله علیه و آله) از پاسخ عایشه تبسمی نموده و کمی از دردش کاسته شده باشد ولی به هر حال حضرت در خانه عایشه بستری می شود.^{۳۲}

همراه با صرع تب شدیدی نیز سراغ حضرت آمد ولی با این حال تا یازده روز به طور عادی هم چنان به مسجد می رفت و با مردم نماز می گذارد. و هر روز به منزل یکی

از همسرانش طبق برنامه‌ی از قبل تعیین شده می‌رفت. و همسرانش هم بیشتر به عیادتش می‌آمدند. وقتی بیماری پیامبر اوج گرفت رو به همسرانش نمود و از آنها سؤال کرد: «من فردا کجا هستم؟» آنان مقصودش را دریافتند و به او اختیار دادند در هر جا که دلش بخواهد، باشد. حضرت فضل بن عباس و علی بن ابی طالب را خواست تا زیر بغلش را بگیرند و او را به خانه عایشه ببرند. پیامبر، سرش محکم بسته شده بود و پاهایش روی زمین کشیده می‌شد. پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) هفته‌ی آخر عمرش را در خانه‌ی عایشه به سر برد.

عایشه، سوره‌های معوذتین و ادعیه‌ای را که از خود پیامبر آموخته بود، بر او خواند و به قصد تبرک بر اعضای بدنش، ضمن دمیدن بر سر و صورتش، دست می‌مالید.^{۳۳}

عیادت از پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله)

گزارش چهار عیادت از پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) در کتب تاریخ آمده است:

در یکی از عیادت‌هایی که صفیه همسر پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) از ایشان داشت خود را نزدیک بستر حضرت رساند و و گفت: «قسم به خداوند دوست داشتم آنچه تو به آن مبتلا شدی به من می‌رسید.» همسران دیگر وقتی این جمله مهربانانه را از صفیه شنیدند حسادتشان بروز کرد و با نگاهشان او را مورد طعن و تمسخر قرار دادند. حضرت فرمود:

«زخم زبان می‌زنید؟!» زنان گفتند:

«با چه چیزی؟!» پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) فرمود:

«با چشمانتان او را طعنه زدید. به خدا سوگند او راست می‌گوید.»^{۳۴}

عبد الله ابن مسعود نیز روزی به عیادت حضرت آمد. مستحب است کسی که عیادت مریض می‌رود دست بر

ساعد بیمار بگذارد؛ عبد الله نیز چنین کرد. او خود نقل می‌کند: از غایت گرمی و حرارت تب که بر بدن پیامبر (صلی الله علیه وآله) بود دست برداشتم و تحمل آن حرارت را نداشتم. گفتم:

«یا رسول الله! بسیار حرارت داری و در آتش این حرارت چگونه تحمل داری؟» حضرت فرمود:

«تب من دو برابر مردم دیگر است!» من از روی تعجب و حیرت گفتم:

«سبحان الله!» آن حضرت فرمود:

«ندانستی که بلا برای انبیا است و محنت و رنج به قدر محبت و ولا است!» بعد از آن فرمود:

«هر تب و تعب که از دوست رسد عین فراغت و راحت است و هر رنج و المی که برای او است محض عطا و عین کرامت است!»^{۳۵}

مادر بشر بن سعد نیز به عیادت حضرت آمد. وقتی دید صورت ایشان از تب سرخ شده و مدام عرق بر چهره دارد به سختی گریان شد. تقاضا کرد که پرستاری حضرت را بر عهده گیرد، حضرت قبول نکرد و در عوض برایش دعا خیر نمود و بعد از او پرسید: «ای بانو! به میان مردم که می‌روی، مردم درباره بیماری من چه می‌گویند؟» مادر بشر پاسخ داد:

«یا رسول الله! مردم می‌گویند که بیماری آن حضرت ذات الجنب (پهلوی درد) است.» حضرت فرمود:

«این بیماری از وساوس شیطان است و سزاوار نیست از کرم الهی که آن بیماری را به پیامبر (صلی الله علیه وآله) خویش مسلط گرداند این رنج من از اثر گوشت زهر

^{۳۵} یزید در ماه ربیع الأول سال شصت و چهارم هجری به بیماری «ذات الجنب» در حوران مرد (حجة التفاسیر و بلاغ الإکسیر، ج ۴، ص: ۹۷). شاید بی جهت نیست که حدیث ساخته شد که کسی که از ذات الجنب بمیرد شهید است (التفسیر المنیر فی العقیدة و الشریعة و المنهج، ج ۹، ص: ۲۰۶).

آلودی است که در خیبر خوردم و هر چند گاه اثر آن ظاهر می‌شود و تسکین می‌باید و اما این نوبت شدتش زیاد شده است. می‌خواهد رگ حیاتم را ببرد.»^{۳۶}

اسماء بنت عمیس در یکی از عیادت‌هایش از پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) گفت: «بیماری پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) جز ذات‌الجنب چیز دیگری نیست. بهتر است که دارو در حلق او بریزید.» کسانی که نزد حضرت بودند توصیه‌ی اسماء را گوش داده و در حالی حضرت در خواب و اغمء بود داروی ذات‌الجنب را به حلق ایشان ریختند. حضرت که به هوش آمد سؤال کرد:

«چرا چنین کردید؟» پاسخ دادند:

«گمان کردیم که این بیماری ذات‌الجنب است.»
حضرت فرمود:

«خداوند آن را (ذات‌الجنب را) بر من چیره نمی‌کند.»
۳۷

آخرین نماز جماعت

بلال، هنگام نمازها اذان می‌گفت؛ اگر پیامبر قدرت بیرون رفتن داشت می‌رفت و با مردم نماز می‌خواند و اگر توانایی نماز خواندن را به صورت جماعت نداشت به علی (علیه‌السلام) می‌گفت که با مردم نماز بخواند. امام علی و فضل بن عباس در این اواخر همیشه با آن حضرت بودند.

وقتی ابابکر و عمر از لشکرگاه مخفیانه وارد مدینه شدند، در همان زمان بیماری پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) دوباره سخت شد و معلوم بود که نمی‌تواند برای اقامه‌ی جماعت به مسجد برود عایشه که از مخفیگاه ابوبکر با خبر بود، فرصت را غنیمت شمرد و به غلامش، صُهبیب گفت که نزد ابی بکر برود و به او بگوید:

«حال رسول خدا به شدت خراب است و قدرت بر حرکت ندارد که به مسجد برود علی بن ابی طالب هم کاری دارد نمی‌تواند برود با مردم نماز بخواند تو به

مسجد برو و با مردم نماز بخوان که اکنون وقت آماده است و این نماز برای آینده‌ی تو حجت است!»
مردم در مسجد انتظار پیامبر و یا علی را داشتند، ناگاه دیدند ابی بکر وارد مسجد شد. ابوبکر خطاب به مردم متعجب گفت:

«بیماری رسول خدا سنگین شده و به من دستور داده که با شما نماز بخوانم!» مردی از یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله) با خشم و شگفتی گفت:
«تو را با این کار چه؟! تو که در لشکر اُسامه بودی و کسی را سراغ نداریم که به سوی تو فرستاده باشد و نه هم به تو دستور نماز داده باشد.» مردم بلال را صدا زدند و گفتند:

«از رسول خدا درباره امامت جماعت اجازه بگیر!» بلال شتابان سوی منزل پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد.

در این بین پیامبر (صلی الله علیه و آله) چند دینار زر سرخ داشت و فرموده بود که آن را بین فقرا تقسیم کنند. عایشه هفت عدد یا هشت عدد از آن نگاه داشت. حضرت از این جریان مطلع شد، او را به نزدیک بستر خود خواند و به او فرمود:

«روا نیست که من از دنیا بروم و از من زر سرخ بماند.»
زرها را از او گرفت و به علی داد و فرمود:
«اینها را به فقرا بده!»^{۳۸}

بلال به درب منزل پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید و با عجله درب را به شدت کوبید پیامبر صدای کوبه‌ی در را شنید فرمود:

«ببینید این کوبیدن در چیست و چه خبر است؟»
فضل بن عباس بیرون آمد و در را باز کرد، بلال را دید، پرسید:

«بلال! چه خبر است؟» بلال گفت:

«ابوبکر به مسجد آمده و می‌خواهد نماز بخواند گمان می‌کند که رسول خدا او را فرمان داده که نماز بخواند.»
فضل با تعجب پرسید:

«مگر ابوبکر در لشکر اُسامه نبود؟! به خدا سوگند شر

بزرگی که پیامبر فرمود همین است.» حضرت همزمان با ورود مخفیانه عمر و ابوبکر از حالت اغماز خارج شده و فرموده بود که شر بزرگی وارد مدینه شده است. فضل به همراهی بلال وارد منزل پیامبر شدند پیامبر را از موضوع باخبر نمودند. حضرت بلافاصله فرمود:

«مرا حرکت دهید و وارد مسجد کنید! سوگند به آن خدایی که جان من در دست قدرت اوست، فتنه‌ی بزرگی بر اسلام وارد شد.»

رسول خدا بیرون آمد در حالی که بشانه‌ی علی و فضل تکیه داده بود و پاهایش به زمین کشیده می‌شد تا اینکه وارد مسجد شد. ابوبکر در محراب رسول خدا ایستاده بود و اطرافش را عمر، ابو عبیده، سالم، صُهبی و چند تن دیگر از منافقان گرفته بودند.

وقتی مردم پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) را دیدند که با آن حال ضعف و ناتوانی وارد مسجد شده است، پی به اهمیت مسئله بردند. حضرت آمد و پشت سر ابی بکر را گرفت و او را از محراب بیرون کشید. آنان که دور ابوبکر بودند پشت سر رسول خدا پنهان شدند. مردم جلو آمدند و با رسول خدا نماز خواندند. پیامبر نشسته نماز را خواند. صدای پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) به مردم نمی‌رسید لذا بلال صدای تکبیرهای پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) را به گوش مردم می‌رساند.

نماز به پایان رسید. پیامبر نگاهی به عقب نمود و ابی بکر را ندید. همانطور که نشسته بود برگشت و رو به مردم نمود و فرمود:

«مردم! از پسر ابی قحافه (ابوبکر) و یارانش، همان‌ها را که تحت فرمان أسامة بن زید قرار دادم که با او (به طرف روم) حرکت کنند، تعجب نکنید! آن‌ها مخالفت فرمان مرا کردند و برای ایجاد آشوب و فتنه به مدینه برگشتند! آگاه باشید که آنان در این مخالفت به‌حالت اول خود (زمان شرک) برگشتند» بعد فرمود:

«مرا بر فراز منبر ببرید.» حضرت را حرکت دادند تا اینکه بر پله‌ی پایین منبر نشست. سپاس و ستایش خدا

را کرد فرمود:

«ای مردم امر پروردگارم اینچنین به من رسیده است که همه‌ی مردم به سوی او بر می‌گردند و من در میان شما حجتی آشکارا گذاردم که شبش مانند روزش هست. پس از من اختلاف نکنید آن‌چنان که پیشینیان شما از بنی اسرائیل اختلاف کردند.»

ای مردم من چیزی را برای شما حلال نمی‌کنم مگر آن چه را که قرآن بر شما حلال کرده و چیزی را حرام نمی‌کنم مگر اینکه قرآن حرام نموده.

من دو چیز گرانبها و بزرگ در میان شما می‌گذارم که اگر به آن‌ها چنگ بزنید هرگز گمراه نمی‌شوید آن دو کتاب خدا و فرزندان من است. آن دو، جانشینان من در میان شما هستند. آن دو از همدیگر جدا نمی‌شوند تا در کوثر بر من وارد گردند. در آن‌جا شما را درباره این دو امانت پرس و جو می‌کنم که (با این دو) چه کردید؟ در آن روز مردمان از کوثر رانده می‌شوند آن‌چنان که شتران را از آب‌گاه دور می‌کنند! مردانی می‌گویند: «من فلانی هستم و من فلانم» من می‌گویم: «نام‌های شما را می‌شناسم ولی شما پس از من مرتد شدید و از دین برگشتید لعنت خدا بر شما باد!»

پیامبر (صلی الله علیه و آله) از منبر پایین آمد و به خانه‌اش برگشت.

آخرین حضور در مسجد

بیماری پیامبر (صلی الله علیه و آله) بازهم شدیدتر شد. انصار به شدت پریشان بودند. عباس عموی پیامبر (صلی الله علیه و آله)، حضرت را از پریشانی انصار با خبر نمود. حضرت تصمیم گرفت با انصار صحبت کند ولی آتش تب توانی برای این کار نگذاشته بود. درخواست هفت مشک آب نمود. حضرت میان طشتی نشست و آبهای مشک را آرام آرام بر سرش ریختند. کمی که تب فرو نشست علی را طلبید و از احوال انصار پرسید. علی گفت:

«یا رسول الله! انصار می‌گویند که نمی‌دانیم بعد از

رسول خدا حال ما چگونه خواهد شد و قضیه به کجا ختم می‌شود.»

حضرت به کمک امام علی (علیه‌السلام) و فضل به مسجد آمد و بر پایه‌ی اول منبر نشست و به بلال فرمود: «مردم را به مسجد بخوان!» بلال در بازار مدینه جار زد که:

«رسول در مسجد است!» مردم از هر سو روی به مسجد آوردند. حضرت حمد و ثنای خداوند را به نکویی بر زبان جاری ساخت و بعد فرمود:

«ای مردم! بدانید که اجل من نزدیک شده و به زودی به لقای پروردگار خود مشرف خواهم شد، چون من از شما به «تن» ها جدا شوم شما از من به «دل» ها جدا مشوید!» مردم سراسر گریه شدند. صدای شیون مردم به آسمان بلند شد. حضرت ادامه داد:

«چگونه پیامبری برای شما بودم؟ بین شما چگونه زندگی کردم؟» مردم با گریه و ناله پاسخ دادند: «هیچ پیامبری مثل تو نبوده، ما را مورد رحمت قرار دادی و به لطف و احسان کردی! ما را به وحدانیت خدا آگاه نمودی و نسبت به رسالت آشنا ساختی و از گمراهی به صراط مستقیم رسانیدی!» بعد از آن رو به اصحاب مهاجر کرد و فرمود:

ای یاران قدیم! و ای دوستان دیرین! بدانید و آگاه باشید که انصار، دین من را بلند آوازه نمودند و من را به نحو شایسته‌ای یاری رساندند. من اینان را دوست می‌دارم و فرزندان ایشان را نیز دوست می‌دارم و آن چه انصار نسبت به من و به یاران من انجام دادند موجب خشنودی خدای تعالی شده است و او به آنها مزد خواهد داد و در آخرت برای اینان اجری عظیم خواهد بود.

ای یاران مهاجر! شما هر روز زیاد می‌شدید (مدام به مدینه هجرت می‌کردید) ولی انصار کم می‌شدند (در جنگ‌ها به شهادت می‌رسیدند و یا به مرگ طبیعی می‌مردند). انصار از راه جوانمردی وارد شده و به‌خاطر

اخلاص و محبت زیاد، منازل خود به شما دادند و آب و غذای خود را با میل و رغبت ایثار شما نمودند و همه‌ی شرایط یاری و جان سپاری را رعایت نمودند.»
حضرت دست به آسمان برد و در حق انصار این‌چنین دعا نمود:

«اللّٰهُم ارحم الانصار! اللّٰهُم ارحم الانصار! خدایا انصار را مورد رحمت خود قرار بده!» بعد از آن فرمود:
«پروردگار من حکم کرده و سوگند خورده که داد مظلومان از ظالمان بستاند و حق هیچ مظلومی نزد ظالم نگذارد. ای مردم! و ای حاضرین! هرکس که از من آزاری دیده است و یا حقی از او نزد من باشد برخیزد و عوض آن از من بگیرد و طلب حق خود را بکند. اگر کسی حاجتی دارد، شرم نکند و ادب اسلامی را رعایت کند و از جای خود برخیزد و خواسته‌اش را بگوید.»
مردی از میان جمعیت برخاست و گفت:

«یا رسول الله! سه درهم از تو طلب دارم! طبق آن چه الان گفתי می‌خواهم که طلبم را بدهی» پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«تو را تکذیب نمی‌کنم و از تو بابت اثبات سخنت نمی‌خواهم که سوگند بخوری فقط به من بگو این سه درهم را به خاطر چه موضوعی به من دادی!» آن مرد پاسخ داد:

«یا رسول الله! روزی فقیری از شما درخواست کمک کرد، به من فرمودی که سه درهم به وی بده، من نیز به دستور شما سه درهم به او دادم و تا کنون عوض آن به دستم نرسیده!» حضرت سه درهم به وی داد. دیگری برخاست و گفت:

«یا رسول الله! من سه درهم از بیت المال تصرف کرده‌ام و به آن محتاج بودم و آن را تا این زمان مخفی داشتم.» پیامبر (صلی الله علیه و آله) دستور داد تا آن سه درهم از او گرفتند. دیگری برخاست و گفت:

«یا رسول الله! من نفاق دارم و نشانه منافقان را در خود مشاهده می‌نمایم و انواع معصیت‌ها از من سر زده و

الآن به سختی پشیمانم» و بعد شروع به گریستن کرد. عمر در جلوی جمعیت نشسته بود سخن مرد که تمام شد او از جای خود برخاست و سر آن مرد داد کشید که:

«این چه کار بود که کردی؟! این چه سخنانی بود که گفتی و خود را میان این همه مردم رسوا نمودی!» پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

ای عمر! رها کن این نوع سخن گفتن را و دیگر این گونه سخن نگو! آگاه باش که اینجا ملائکه ملکوت حاضرند و بر حاضران این مجلس ناظرند. این مرد راه انصاف پیش گرفته و به صدق و راستی سخن می گوید. از کارهایی که کرده پشیمان شده. من در حق او دعای خیر کردم و این دعای من در حق او به اجابت مقرون شد و اکنون گواهی می دهم که این مرد حالا از جمله نیکان درگاه و نیکوکاران امت اسلام است.» حضرت بار دیگر رو به عمر کرد و فرمود:

«ای عمر! و الله بدان که یقیناً رسوایی دنیا به غایت آسان تر از رسوایی آخرت است، زیرا برای رسوایی آخرت پایانی ندارد. از آن روز باید در هراس بود که ارواح انبیا و اولیا و صدیقان و شهیدان و مؤمنین و مؤمنات در صحرای محشر حاضر شوند و همچنین ملائکه ملکوت و ساکنان معابد آسمان آن گاه شاهد رسوایی کسی باشند و او را در چنان وضعیت مفتضحی ببینند.» (پیامبر (صلی الله علیه و آله) می خواست کنایه بزند به آن ها که در دنیا رسوا نشدند و نامشان نه تنها به نیکی برده می شود، بلکه هم طراز قداست پیامبر (صلی الله علیه و آله)، قداست یافته اند آن ها باید به فکر رسوایی قیامت باشند.)

مرد دیگری برخاست و گفت: «یا رسول الله! من گاهی فحش می گویم و گاهی دروغ بر زبان جاری می شود» عمر این بار نیز می خواست از جای خود بلند شد که او را از گفتن این سخنان منع کند که توبیخ پیامبر (صلی الله علیه و آله) به یادش آمد و جای خود نشست. پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حق آن مرد نیز دعا نمود و سپس

فرمود:

«الهی! این مرد چون دروغ را کار زشتی می‌داند و از گفتن فحش اظهار ندامت می‌نماید، این دو صفت ناپسند را از او برطرف گردان و زبان او را به خیر و صلاح و به صدق و راستی ثابت دار.» دعای پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حق او به اجابت مقرون گردید و بعد از آن زبان او هرگز به کذب و فحش جاری نشد.

در این بین شخصی به نام عکاشه^۱ که از مسلمانان صدر اسلام بود برخاست و گفت: «یا رسول الله! من به گردن تو حقی دارم که اگر نگویم و حق خود از تو طلب ننمایم می‌ترسم که از فرمانی که دادی و گفתי هرکس حقی دارد از من بگیرد تخلف کرده باشم و نافرمانی‌ات را نموده باشم و اگر هم بگویم هراس دارم که اصحابت من را ملامت کنند و سرزنش نمایند. اما به خاطر فرمانی که دادی مسئله‌ام را مطرح نموده و حقم را از شما طلب می‌نمایم. یا رسول الله! در سفر تبوک وقتی خواستی که تازیانه‌ات که نامش خضراء بود بر شتر بزنی به شانهای من خورد و از آن دردم آمد. اکنون به حکم فرمانی که دادی طلب قصاص می‌کنم.»

اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) وقتی درخواست قصاص را شنیدند به شدت ناراحت شدند و این بار نیز عمر برخاست که به آن مرد پرخاش نماید که باز سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله) به یادش آمد و برجای خود نشست. حضرت فرمود:

^۱ عکاشه بن محصن از مسلمانان صدر اسلام است. گفته شده است بنا بر دعای پیامبر (صلی الله علیه و آله)، عکاشه جزو هفتاد هزار نفری قرار گرفت که بدون حساب وارد بهشت می‌شوند. عکاشه در همه‌ی جنگ‌ها حضور داشت. در حین جنگ بدر شمشیرش شکست پیامبر (صلی الله علیه و آله) به او چوب دستی را داد که با آن مبارزه کند، تا عکاشه چوب را به دست گرفت، چوب تبدیل به شمشیر شد. او در زمان ابی بکر در سال ۱۲ در جنگ با گروهی مرتد، کشته شد. (الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص: ۹۱۱، الإصابة فی تمییز الصحابة، ج ۴، ص: ۴۳۹، ترجمه طبقات کبری، ج ۳، ص: ۷۹)

«ای عکاشه! یرحمک رتک! خدا تو را بیامرزد که این خصوصیت را به قیامت نگذاشتی و حق خود را در همین دنیا از گردن من برداشتی.» آن‌گاه حضرت به سلمان فرمود:

«تازیانه چوب خضراء در خانه فاطمه است آن را بیار!»
سلمان با چشمانی اشکبار به در منزل فاطمه (علیهاالسلام) آمد و از حضرت خواست که تازیانه خضراء را به او بدهد. حضرت فرمود:

«ای سلمان! پدرم تب دارد و بسیار رنج می‌کشد و قدرت نشستن بر مرکب ندارد، این وقت به تازیانه چه احتیاج دارد؟» سلمان گفت:

«فاطمه! پدرت در مسجد مشغول ادای حقوق دیگران است و به دنبال حلالیت طلبی است. روزی خواسته تازیانه بر شتر بزند، بر شانه مسلمانی فرود آمده و حالا آن مسلمان به دنبال قصاص است.» فاطمه (علیهاالسلام) به گریه افتاد و هم‌چنان که می‌گریست تازیانه را به سلمان داد و گفت:

«سلمان! خدا را سوگند می‌دهم که حتماً از آن مسلمان بخواهی که بر تازیانه بر پدر بیمار من نزند.» سلمان به مسجد آمد و تازیانه به دست کنار پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) ایستاد.

سلمان که رفت فاطمه (علیهاالسلام)، فرزندان خود حسن و حسین (علیهماالسلام) را طلبید و به آن‌ها گفت:

«عزیزان من! جد بزرگوار شما در مسجد است و شخصی می‌خواهد که به قصاص، تازیانه به او بزند، بروید و به عوض یک تازیانه بخواهید که به شما صد تازیانه بزند!» حسن و حسین (علیهماالسلام) با شتاب طرف مسجد آمدند.

وقتی تازیانه به پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) رسید، حضرت به عکاشه فرمود:

«عکاشه! برخیز و تازیانه را از سلمان بگیر و چنان که من زده‌ام قصاص کن!» عکاشه از جای خود برخاست و تازیانه را از سلمان گرفت و گفت:

«یا رسول الله! آن روز شانه من برهنه بود، امروز هم شما باید شانه اتان را برهنه سازید!» بعضی از اصحاب از جای خود برخاستند و شانه‌های خود را برهنه کردند و نزد عکاشه آمدند و از او خواستند تا به جای پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر شانه‌ی آن‌ها تازیانه بزند. در این بین حسن و حسین (علیهما السلام) از راه رسیدند و نالیدند و گفتند:

«عکاشه! ما نزد تو نیامدیم که از حقت صرف نظر کنی بلکه آمده‌ایم تا عوض از یک تازیانه صد تازیانه بخوریم!» پیامبر (صلی الله علیه و آله) خطاب به دو فرزندش فرمود:

«عزیزانم! تازیانه را من زده‌ام؛ قصاص بر شما ستم است و ستم نزد خداوند و در دین جدّ شما روا نیست!» پیامبر (صلی الله علیه و آله) این را گفت و شانه‌ی خود را برهنه ساخت. اصحاب به سختی می‌گریستند. شاید اگر کسی گوش دل داشت خروش ملائک را هم می‌شنید. و حسن و حسین (علیهما السلام) بیش از همه می‌نالیدند.

عکاشه وقتی شانه‌ی برهنه پیامبر (صلی الله علیه و آله) را دید سوی حضرت آمد. چشمش که به مهر نبوت، برشانه‌ی راست پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود افتاد؛ شوق در جاننش آن-چنان موج انداخت که دوید و شانه حضرت را بوسید و صورت خود را روی آن مالید و بعد از حضرت جدا شد و خم شد و پای حسن و حسین (علیهما السلام) را بوسید و بعد صورتش را روی پای آن دو گذاشت و بعد صورتش را بر پای پیامبر (صلی الله علیه و آله) مالید و به ناله‌ای بلند سر داد و گفت:

«یا رسول الله! غرض اصلی من قصاص نبود بلکه می‌خواستم بدنت را لمس کنم. من از شما شنیدم که هر کس عضوی از اعضای من را لمس کند، آتش دوزخ بر او کاری نکند.»

پیامبر (صلی الله علیه و آله) از منبر به زیر آمد و این آخرین موعظه‌ی آن سرور بود و بعد به خانه عایشه برگشت.^{۴۰}

وصیت

شبی از شب‌های بیماری آن حضرت که به علی (علیه‌السلام) تکیه داده بود. جبرئیل فرود آمد، به همراه امنای خداوند از فرشتگان. جبرئیل از ناحیه‌ی خداوند وصیتنامه پر از راز و سر به مهر پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) را با خود آورده بود. جبرئیل گفت:

«ای محمد! هر که در نزد خود داری بیرون کن جز وصی خود و این وصیتنامه را از ما تحویل بگیر و گواه و ضامنی برای این که ما آن را به تو تحویل دادیم بر گمار!» حضرت دستور داد هر که در خانه بود بیرون رود جز علی (علیه‌السلام) و فاطمه (علیها‌السلام) نیز میان پرده و درب خانه بود. سپس جبرئیل ادامه داد:

«ای محمد! پروردگارت سلام می‌رساند و می‌فرماید: این نوشته‌ای است که من با تو عهد کرده و قرار گذاشته بودم و خود گواه آنم بر تو و فرشته‌های خود را هم به گواه گرفتم. ای محمد! هر چند خودم برای گواه بس هستم.» ابلاغ سلام از ناحیه‌ی پروردگار و آوردن نوشته‌ای از ناحیه‌ی او، (کاری که برای قرآن هم اتفاق نیافتاده بود، زیرا قرآن به صورت نوشته نازل نشده بود) همه‌ی اینها سبب شد تا لرزه‌ای بر اندام پیامبر افتد. حضرت سلام خداوند را این‌گونه پاسخ داد:

«ای جبرئیل! پروردگارم سلام است و از اوست سلامتی و به سوی اوست سلامتی، رَبِّي هُوَ السَّلَامُ وَ مِنْهُ السَّلَامُ وَ إِلَيْهِ يَعُودُ السَّلَامُ. او همه‌ی راستی و احسان است. نوشته را به من بده!»^{۴۱} حضرت قبل از آن که وصیتنامه را به علی (علیه‌السلام) دهد خود شروع نمود به وصیت نمودن و مواردی را یک به یک برشمرد و بر انجام دادن آن تأکید و سفارش کرد. پس از آن به علی (علیه‌السلام) فرمود:

«علی! از جای خود برخیز و برابر من بنشین!» امام علی (علیه‌السلام) تا این زمان بالای بستر حضرت نشسته بود و حضرت به ایشان تکیه داده بود از جای خود برخاست و جبرئیل جای حضرت نشست و سر پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) را بر سینه گذاشت. علی (علیه‌السلام) مقابل حضرت

نشست. میکائیل هم حضور داشت و در سمت راست بستر ایشان نشسته بود. حضرت به علی (علیه السلام) فرمود: «علی! دست‌هایت را روی هم بگذار!» علی (علیه السلام) این چنین کرد. آن‌گاه فرمود:

«من قبلا از تو پیمان گرفته بودم اما اکنون می‌خواهم همان پیمان را در حضور دو شاهد که امین پروردگارند، جبرئیل و میکائیل، تجدید کنم. علی! تو را به حقی که این دو فرشته بر تو دارند، سوگند می‌دهم که به وصایای من عمل کنی و در انجام دادن آن با شکیبایی و پروا پیشگی و هماهنگ با طریقت و برنامه‌ی من، نه راه و روش دیگران، کوشش کنی! و آن‌چه خداوند بهره‌ی تو ساخته است با قوت و قدرت در حفظ و حراست آن بکوشی!» سپس بست‌های کوچکی را که وصیتنامه در آن بود از جبرئیل گرفت و داخل دستان علی (علیه السلام) گذاشت. آن‌گاه فرمود:

«علی! حکمت و دانش را در میان دستان تو گذاشتم و تو را از آن‌چه که در پیش داری و از آن‌چه که به‌زودی با آن دست به‌گریبان خواهی شد آگاه کردم. تو نیز هنگام وفات، وقتی خواستی به وصیّ پس از خود وصیت کنی، چنان‌که من کردم بی‌هیچ‌نامه و نوشته (خاص و جداگانه‌ای جز همین نوشته) با همین شیوه رفتار کن!» در این نوشته رازی مهم از ناحیه خداوند و پیامبر (صلی الله علیه و آله) وجود داشت و هم‌چنین همه‌ی آن‌چه گروه منافق بر سر علی (علیه السلام) خواهند آورد.^{۴۲}

در مجلس، فرشتگانی دیگر نیز حضور داشتند که هرچند از نظر علی (علیه السلام) مخفی بودند ولی علی (علیه السلام) حضورشان را احساس می‌کرد. پیامبر از علی (علیه السلام) خواست:

«نوشته را بگشا و بخوان!» علی (علیه السلام) نامه را گشود و مشغول خواندن آن شد و در این بین پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«ای علی! این فرمان پروردگارم هست به من، و شرط او است بر من. و امانت او است. من (آن را به تو) رساندم و

هر چه صلاح بود انجام دادم و ادا نمودم.» علی (علیه السلام) گفت:

«پدر و مادرم فدای تو! من هم گواه تو هستم بر این که (وصیتنامه را) رسانیدی و ادای وظیفه و خیر خواهی کردی و آن چه فرمودی را تصدیق می‌کنم و برای تو گوش و چشم و گوشت و خونم گواهی دهد.» جبرئیل گفت:

«من هم گواه شما هر دو هستم بر این موضوع!» پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای تأکید بیشتر فرمود:

«یا علی! آیا وصیت مرا گرفتی و فهمیدی؟ آیا به من و خداوند ضمانت می‌دهی که به آن چه در آن است وفا کنی؟» علی پاسخ داد:

«بله! پدر و مادرم قربانت. بین خود و خداوند عهد می‌بندم. و از خداوند می‌خواهم نسبت به توفیق ادای آن یاریم کند!» پیامبر (صلی الله علیه و آله) باز هم تأکید کرد که:

«من می‌خواهم بر تو این گواهی را بگیرم که حتماً روز قیامت به من گزارش کار خود را (عمل به وصیت را) بدهی!» علی (علیه السلام) پاسخ داد:

«بسیار خوب! گواه بگیر!» پیامبر آماده شد تا بر تعهد علی (علیه السلام) نسبت به عمل به وصیت گواه بگیرد. حضرت فرمود:

«اینک جبرئیل و میکائیل میان من و تو هستند و در اینجا فرشته‌های مقرب دیگری نیز حاضرند تا من آن‌ها را گواه بر تو بگیرم!» علی گفت:

«پدر و مادرم فدایت، گواه باشند و من نیز آن‌ها را گواه می‌گیرم!» پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن‌ها را شاهد نمود و در ضمن به پیشنهاد جبرئیل و طبق دستور خداوند شرطی هم با علی کرد و آن این بود:

«ای علی! باید وفا کنی بدان چه در این وصیتنامه است از آن جمله این که دوست بداری هر که دوست دارد خدا و رسولش را و بیزاری و دشمنی جوئی از هر که دشمنی کند با خدا و رسولش. و تعهد دهی که نسبت

به بردن حَقّت و غصب خمست و دریدن پرده آبرویت، صبر و شکیبایی نموده و خشم را فرودهی! «علی (علیه السلام) پاسخ داد:

«به چشم! ای پیامبر خدا.»^{۴۳}

علی (علیه السلام) صدای جبرئیل را شنید که به پیامبر (صلی الله علیه و آله) چنین می گوید:

«ای محمد! به علی بگو که حرمت، که حرمت خدا و رسول است، هتک خواهد شد و محاسنت با خون سرت خضاب خواهد شد.» علی (علیه السلام) تا شنید که حرمتش یعنی حرمت خدا و رسول هتک خواهد شد آنقدر منقلب شد که صیحه‌ای زد و نقش زمین شد و لحظاتی از خود بی خود شد. کمی گذشت؛ حالش بهتر شد، ولی هم‌چنان منقلب بود. فرمود:

«یا رسول الله بر تلخی‌های آن صبر می‌کنم اگر چه حرمتم هتک شود و سنت‌های الهی ترک شود و کتاب خدا پاره پاره گردد و ارکان کعبه از هم فرو پاشد و محاسنم از خون سرم رنگین شود. در برابر همه‌ی این‌ها شکیبا خواهم بود و به حساب خدا خواهم گذاشت. از او امید اجر و پاداش دارم و تا پیوستن به شما، در انجام دادن آن‌ها تلاش خواهم کرد.»

وصیت نامه را فاطمه (علیها السلام) نیز مطالعه کرد. مضمون آن دقیقاً همان وصیتی بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به صورت شفاهی فرموده بود. بعد از آن پیامبر (صلی الله علیه و آله) به علی و فاطمه (علیهما السلام) فرمود:

«آیا آن‌چه پروردگارتان برایتان شرط نموده بود و نوشته است فهمیدید؟» آن دو پاسخ دادند:

«قبول نمودیم و نسبت به همه‌ی بدی‌هایی که به ما خواهد شد صبر خواهیم نمود.»^{۴۴}

در بخشی از وصیتنامه چنین نوشته شده بود: «ای علی! جز تو کسی در کار غسل و کفن و دفن من شریک نشود!» علی (علیه السلام) از حضرت سؤال نمود: «پدر و مادرم به فدایت! آیا انجام دادن آن به تنهایی برایم ممکن است؟!» حضرت پاسخ داد:

«دستور جبرئیل است که از جانب پروردگار آورده است!» علی (علیه السلام) پرسید:
«در صورت ناتوانی آیا از کسی کمک بخواهم؟» حضرت فرمود:

جبرئیل گفته است که: «سنت دیرینه الهی چنان بوده است که پیامبران را جز جانشینان آنان، غسل نمی داده‌اند. اکنون نیز باید تداوم این سنت به دست علی انجام یابد.» برای انجام دادن غسل من، محتاج به یاری کسی نخواهی شد؛ چه این که تو را نیکو یاوران و نیکو برادرانی است!» امام علی (علیه السلام) پرسید:
«پدر و مادرم به فدایت آن‌ها چه کسانی هستند؟» حضرت پاسخ داد:

«جبرئیل، میکائیل، اسرافیل، ملک الموت و اسماعیل فرشته‌ای که امور آسمان دنیا به او واگذار شده است.» علی (علیه السلام) با شنیدن این پاسخ به سجده افتاد و خداوند را سپاس گفت که یاورانی که امین پروردگارند به کمک فرستاده خواهند شد.^{۴۵}

وصیت‌های آخر

پیامبر (صلی الله علیه و آله) در آخرین روزهای عمر خود توصیه‌هایی فرمودند که تاریخ و محل دقیق آن‌ها مشخص نیست:

* اگر می‌ماندم نمی‌گذاشتم در جزیره العرب دو دین باشد.^{۴۶}

* خداوند بکشد یهود و نصاری را که قبور انبیای خویش را مسجد قرار دادند.^{۴۷}

منظور از حدیث فوق عبادت نمودن انبیا و شریک عبادی قرار دادن آن‌ها با ذات ربوبی است. ولی تکریم این قبور و توسل به آن‌ها کاری بسیار پسندیده و دارای مستندات قوی است.

* هیچ یک از شما نمی‌میرد مگر این که به خداوند حسن ظن داشته باشد.^{۴۸}

* ای مردم به من آویز نشوید من چیزهایی را حلال

کردم که خداوند حلال کرده بود و چیزهایی را حرام نمودم که خداوند حرام نموده بود. ای فاطمه! دختر رسول خدا! ای صفیه! عمه ی رسول خدا! به خاطر آن چه نزد خداست عمل انجام دهید. من نمی توانم شما را بی نیاز از عمل نزد خداوند کنم.^{۴۹}

* نمایندگان و هیئت های وارد از قبایل و دیگران مانند زمان من از آن ها خوب پذیرایی شود.^{۵۰}

شنبه ۲۵ صفر

هشتمین باری که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در دو ماه اخیر زندگی اش ولایت امام علی (علیه السلام) را اعلان نمود زمانی بود که بعضی از انصار به عیادت پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمدند. حضرت خطاب به آن ها فرمود:

«گروه انصار! وقت فراق رسیده است و من خوانده شده ام! و من به این دعوت پاسخ خواهم داد! همسایه ام بودید و خوب همسایه داری نمودید. یاری ام نمودید و خوب یاری نمودید. اموالتان را با مسلمین تقسیم نمودید و به آن ها وسعت دادید و برای خداوند جانتان را بذل نمودید. خداوند به شما کامل ترین پاداش را بدهد. (با همه ی کارهایی که انجام دادید) هنوز یک کار مانده است و این کار اساس و خاتمه ی همه ی کارهاست؛ همه ی کارها به آن وابسته است. من فکر نمی کنم بین این دو جدایی باشد! آن ها به اندازه ی تار مویی هم از یکدیگر فاصله ندارند. هر کس یکی را بیاورد و دیگری را رها کند، اولی را هم انکار نموده است و خداوند از او نه توبه ای می پذیرد و نه فدیة و جایگزینی.» انصار گفتند:

«ای رسول خدا! ما چگونه می توانیم نسبت به آن «یکی» معرفت پیدا کنیم؟ (آن را به ما بشناسان) زیرا اگر ما (آن را) نشناسیم نمی توانیم به آن پایبند باشیم و اگر تمسک به آن نکنیم گمراه خواهیم شد و نسبت به دین اسلام مرتد خواهیم گشت و از نعمتی که از ناحیه ی خداوند و رسول او به ما رسیده است محروم

خواهیم شد. البته خداوند ما را توسط تو ای رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) از هلاکت نجات داده است. و تو به خوبی تبلیغ نمودی و خیرخواهی نمودی و وظیفه‌ات را ادا نمودی و تو نسبت به ما مهربان، بخشنده و دلسوز بودی.» پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) فرمود:

«کتاب خداوند و اهل بیت. کتاب خداوند، قرآن است و در آن حجت و نور و برهان است. کلام خداوند تر و تازه و خوش طعم و شاهد (اعمال شما) است، محکم و عادل است (احکامش همه طبق عدالت است). و نسبت به حلال و حرام، پیشوای ماست و احکامش در فردا (ی قیامت) برخواهند خاست و با اقوامی (که حلال و حرام آن را جابه‌جا نمودند) مجادله خواهند نمود و لذا خداوند گام‌های آن‌ها را بر صراط می‌لغزاند.

ای گروه انصار! من را در میان اهل بیتم پاسداری کنید! زیرا لطیف‌خبر به من خبر داده است که این دو تا زمانی که نزد حوض بر من وارد شوند از هم جدا نخواهند شد.

آگاه باشید که اسلام سقفی است که زیر آن ستونی است و این سقف تنها با این ستون قوام پیدا نموده است. پس اگر یکی از شما این سقف بلند را بیاورد ولی ستونی زیر آن نباشد، به زودی سقف بر سرش فرود خواهند آمد و او بر آتش می‌افتد.

ای مردم! آن ستون، ستون اسلام است و این فرموده خداوند است که: «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ» عمل صالح طاعت امام است، ولی امر و تمسک به ریسمان اوست. ای مردم آیا فهمیدید؟ (من چه گفتم؟)

خدا را، خدا را در رابطه‌ی با اهل بیتم در نظر داشته باشید! کسانی که چراغ‌هایی در تاریکی‌ها و معدن‌های علم و چشمه‌های حکمت و محل استقرار ملائک هستند.

۱۰ / فاطر / :سخنان پاکیزه به سوی او بالا می‌رود، و کار شایسته به آن رفعت می‌بخشد.

بعضی از آنها وصی و امین و وارث من هستند و او (امام علی) از من است هم چون جایگاهی که هارون نسبت به موسی داشت.

توجه کنید ای گروه انصار! آیا (آن چه باید) رساندم؟ توجه کنید و (خوب) بشنوید. توجه کنید که فاطمه، (علیها السلام) درب (خانه) اش درب من است و خانه اش خانه من، لذا هر کس حرمت او را بدرد، حجاب الهی را دریده است.

امام کاظم (علیه السلام) که راوی این خبر است وقتی به اینجای از کلام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید لحظاتی طولانی گریست و سخنش را قطع نمود و سه بار فرمود:

«به خدا قسم! هتک نمودند و دریدند حجاب خداوند را. (هُتِكَ وَ اللَّهُ حِجَابُ اللَّهِ هُتِكَ وَ اللَّهُ حِجَابُ اللَّهِ هُتِكَ وَ اللَّهُ حِجَابُ اللَّهِ) ای مادر!... درود خداوند بر او باد!»^{۵۱}

ام سلمه کنار بستر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نشسته بود علی و فاطمه، حسن و حسین (علیهم السلام) نیز هر کدام در طرفی از بستر، مغموم نشسته بودند. ام سلمه متوجه شد که حضرت چشمانش بسته است ولی لبانش می جنبید. گوشش را نزدیک برد شنید که:

«الهی! امت مرا از آتش دوزخ برهان! حساب قیامت بر ایشان آسان گردان!» حضرت چشمانش را باز نمود و ام سلمه گفت:

«یا رسول الله! جان من فدای تو باد! چه حالی داری؟» حضرت پاسخ فرمود:

«ام سلمه! خدا حافظ! اندک زمانی خواهد گذشت و تو دیگر صدای من را نشنوی و بعد دیگر مرا نبینی.» امام علی (علیه السلام) با صدایی که پر از اندوه بود گفت:

«یا رسول الله! دیشب در خواب دیدم که زرهی پوشیده بودم آن زره از من جدا شد.» فاطمه (علیها السلام) که اشک رهايش نمی کرد گفت:

«در خواب دیدم که قرآنی که همیشه از روی آن قرائت می کنم ناگه ناپدید شد. هر چند دنبال آن گشتم آن را نیافتم!» حال نوبت حسن و حسین (علیهم السلام) بود که

خواب غمبار خود را تعریف کنند آن‌ها هر دو یک خواب دیده بودند:

«در خواب دیدیم که تختی به هوا می‌رفت و ما در زیر آن تخت سر برهنه می‌رویم» پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) خواب‌های اهل بیتش را این چنین تعبیر نمود:

«ای علی! زرهی که در خواب دیدی من بودم که پناه تو بودم و حالا وقت آن است که من بروم و تو تنها بمانی. ای علی! به تو وصیتی می‌کنم: بعد از من امور ناخوشایند به تو بسیار خواهد رسید و تو از روی اکراه و اجبار باید آن‌ها را تحمل کنی! دلتنگ نشو! راه صبر و تحمل پیش گیر! و زمانی که مردم طالب دنیا شدند و دست از آخرت برداشتند تو آخرت را اختیار کن! اول کسی که به حوض کوثر، به من رسد تو باشی.» بعد از آن روی به فاطمه (علیها‌السلام) کرد و فرمود:

«ای فرزند دلیندا! آن قرآن منم که پیوسته می‌دیدى و از دیدار من چون گل شکفته می‌گردیدی، اکنون از چشم تو غایب خواهم شد و تو از من دور خواهی ماند.» بعد از آن به حسن و حسین (علیهما‌السلام) روی نمود و فرمود:

«ای فرزندان و جگر گوشگان من! آن تخت، تابوت من است که یاران من بردارند و به جانب قبر برند و شما در زیر آن سرهای خود را برهنه و موهایتان را پریشان می‌کنید.» بعد از تعبیر خواب‌ها دستانش را به دعا برداشت و فرمود:

«الهی! دشمن دار آن کس را که فرزندان من را آزار دهد!» صدای ناله حسن و حسین (علیهما‌السلام) بالا گرفت. دیگران نیز به سختی گریستند.^{۵۲}

یکشنبه ۲۶ صفر

فاطمه (علیها‌السلام) به همراه امام علی و امام حسن و امام حسین (علیهم‌السلام) به عبادت پدر آمد. بعضی از اصحاب از جمله سلمان نیز حضور داشتند. فاطمه (علیها‌السلام) کنار بستر نشست. پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) رنگ بر رخسار

نداشت. فاطمه (علیها السلام) که ضعف حال پدر را دید گریه‌اش گرفت و اشک به گونه‌هایش جاری شد. حضرت سؤال نمود:

«دخترم! چرا گریه می‌کنی؟» فاطمه (علیها السلام) گریان پاسخ داد:

«ای رسول خدا! پس از تو بر خویش و بر دو کودکم بیمناکم!» پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حالی که دو چشمش به اشک نشست فرمود:

«فاطمه! آیا نمی‌دانی ما خاندانی هستیم که خداوند متعال برای ما آخرت را بر دنیا برگزید و مرگ را بر همه‌ی خلقش مقرر کرد. خداوند بر زمینیان نظری نمود و مرا از میانشان برگزید و پیامبرم قرار داد. سپس بار دیگر بر زمین نظری کرد و همسرت را برگزید و مرا فرمان داد تا تو را به همسری او درآورم و او را برادر و وزیر و وصی و خلیفه خود در میان امتم قرار دهم. لذا پدرت بهترین پیامبران و رسولان خداوند و همسرت بهترین وصیان و وزیران است و تو نخستین کس از خاندانم هستی که به من خواهی پیوست! آن‌گاه خداوند بار سوم بر زمین نظری کرد و تو و یازده مرد از فرزندان تو و از فرزندان برادرم و همسرت علی را برگزید. لذا تو سرور زنان اهل بهشت هستی و دو پسر حسن (علیه السلام) و حسین دو سرور جوانان اهل بهشت هستند و من و برادرم علی و یازده امام، که اوصیای من تا روز رستاخیز هستند، همه‌یشان هدایتگران و هدایت‌کنندگان هستند.

نخستین وصیم پس از برادرم علی، حسن است، سپس حسین، سپس نه نفر از فرزندان حسین. جایگاه اینان بعد از جایگاه من نزدیکترین جا به خداوند است و پس از آن جایگاه ابراهیم و آل ابراهیم است.

دخترم! آیا نمی‌دانی از کرامات خداوند که شامل حالت گشته آن است که: همسرت بهترین امت من و بهترین خاندانم می‌باشد؛ نخستین‌شان در پذیرفتن اسلام و بزرگترین‌شان در بردباری و بیشترین‌شان در دانش و

گرامیترین‌شان در روح و راستگوترین‌شان در زبان و شجاع‌ترین‌شان در قلب و بخشنده‌ترین‌شان در مال و پارساترین‌شان در دنیا و سخت‌کوش‌ترین‌شان در تلاش برای خداوند است؟!»

فاطمه (علیها‌السلام) از گفته‌های پدر دلشاد و خوشحال شد. سپس حضرت به مدح علی (علیه‌السلام) ادامه داد و فرمود: «علی بن ابی طالب دارای هشت قوه‌ی عاقله و فضائلی است که برای احدی از مردم نیست:

۱) ایمانش به خدا و رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) پیش از هر کس دیگر، و کسی از امت من در این امر از او پیشی نگرفته است.

۲) دانش او به قرآن و سنت من، و کسی از امت من نیست که همه‌ی دانشم را بداند به جز همسرت؛ زیرا خداوند مرا دانشی آموخته که جز من و او کسی آن را نمی‌داند و خداوند آن دانش را به فرشتگان و رسولانش نیز نیاموخته و فقط به من آموخت و فرمانم داد تا آن را به علی بیاموزم و من آن کار را کردم. پس کسی از امت من نیست که همه‌ی دانش و فهم و فقه مرا بداند جز او. ۳) و تو ای دخترم! همسرش هستی.

۴) و دو پسرش حسن (علیه‌السلام) و حسین نوه‌هایم و نوه‌های امتم می‌باشند.

۵ و ۶) و امرش به معروف و نهی از منکر.

۷) خداوند او را حکمت آموخت.

۸) و فصل الخطاب قرارش داد. (یعنی سخنش را در هر موضوعی حرف آخر قرار داد.)

ای دخترم! ما خاندانی هستیم که خداوند شش خصلت به ما عطا فرمود که آن‌ها را به احدی از مردمان نخستین و آن‌ها که در آخر خواهند آمد، جز به ما نداده است:

۱) من سرور پیامبران و رسولان مرسل و بهترین‌شانم،

۲) و وصی من بهترین وصیان است.

۳) و شهید ما یعنی عمویم حمزه بهترین شهیدان.

فاطمه (علیها‌السلام) پرسید: «ای رسول خدا! سرور

شهیدانی که در رکاب تو کشته شدند؟» حضرت پاسخ داد:

«نه! بلکه سرور شهیدان از اولین و آخرین، به جز پیامبران و وصیان.

۴) و جعفر پسر ابوطالب که او را دو هجرت بود و دو بال پرنده خون آلود داشت و با آن دو با فرشتگان در بهشت پرواز می کند.

۵) و دو پسر حسن (علیه السلام) و حسین نوه های امتم و سروران جوانان بهشت.

۶) به آن که جانم بدست اوست سوگند! مهدی این امت از ما است، کسی که خداوند به وسیله ی او زمین را پر از داد می کند، آن گونه که از ستم و زور پر شده باشد.» فاطمه (علیها السلام) باز پرسید:

«ای رسول خدا! از اینان که نام بردی کدامین شان برتر است؟» پیامبر (صلی الله علیه و آله) پاسخ فرمود:

«برادرم علی برترین امتم است و حمزه و جعفر برترین امت من هستند (البته) پس از علی و پس از دو پسر حسن و حسین و پس از وصیانم از فرزندان این پسر (پیامبر با دستش به حسین اشاره کرد) برترین امتم می باشند و مهدی از اینان می باشد. ما خاندانی هستیم که خداوند برای ما آخرت را بر دنیا برگزید.» آن گاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) به فاطمه و همسرش و دو پسرش (علیهم السلام) نگریست و به سلمان که آن جا حضور داشت و راوی خبر است فرمود:

«سلمان! خدای را گواه می گیرم که من با آن کس که با اینان بجنگد در جنگم و با آن کس که با اینان در صلح و سلامت باشد در صلحم. آگاه باش که اینان با من در بهشت هستند.» سپس رو به علی نمود و فرمود:

«ای علی! تو پس از من، برخورد تندی از قریش خواهی دید! بر تو خواهند شورید و ستم بسیار روا خواهند داشت؛ اگر در نبرد با آنان یارانی یافتی با آنان جهاد کن و با کمک موافقانت، با مخالفانت بجنگ! ولی اگر یارانی نیافتی، پایداری پیشه کن! و دست نگهدار! و خود را در

مهلکه نینداز! رابطه‌ی تو نسبت به من، همانند هارون نسبت به موسی است و هارون برای تو الگوی نیکویی است. همو بود که به برادرش موسی گفت: «همانا که این قوم مرا ناتوان نموده نزدیک بود مرا بکشند.»^{۵۳}

شب دوشنبه ۲۷ صفر

شبی که صبحش روح پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) به ملکوت اعلی پیوست شب بسیار سختی بود. حضرت گاهی به هوش بود و گاهی بیهوش می‌شد. علی (علیه‌السلام) همه‌ی وقت خود را در منزل پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) می‌گذراند و دیگران می‌آمدند و می‌رفتند. در آن روز عباس عموی پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) نیز حضور داشت او تلاش می‌کرد تا از ورود جمعیتی که می‌خواستند وارد منزل شوند جلوگیری کند. چرا که خانه‌ی پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) پر بود از بنی هاشم و بزرگان اصحاب و دیگر جایی برای کس دیگری نبود. پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) تکیه به سینه‌ی علی (علیه‌السلام) داده بود و در حالت اغما به سر می‌برد. به هوش آمد چشمانش را گشود. متوجه عباس شد. به عباس فرمود:

«عباس! عموی پیامبر! وصیت مرا می‌پذیری؟ دیونم را می‌پردازی؟ و به جای من وعده‌هایی که به مردم داده‌ام عمل می‌کنی؟» عباس پاسخ داد:

«فرستاده‌ی خدا! چشم! اما تو با سخاوت تر از تندباد هستی (به همه وعده‌ی خیر داده‌ای) کجا در میان اموال من، مالی که بتواند از عهده‌ی قرض‌هایت و انجام تعهداتت برآید، پیدا می‌شود؟ من چنین مالی ندارم!» رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) دوباره و سه باره خواسته‌ی خود را تکرار فرمود. اما هر بار عباس همان پاسخ را می‌داد. پیامبر وقتی از او مأیوس شد فرمود:

«هم اینک به کسی وصیت خواهم کرد که او می‌پذیرد و چون تو سخن نخواهد گفت.» سپس فرمود:

اعراف: ۱۵۰ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّونِي وَ كَادُوا يَكْتُلُونِي

«علی! وصیت مرا بپذیر و قرض‌هایم را بر عهده گیر، و وعده‌هایم را به انجام رسان!» سخنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) علی (علیه السلام) را بی‌تاب کرد. حضرت باز به حالت اغما فرو رفت. سر حضرت این طرف و آن طرف می‌رفت معلوم بود حضرت به شدت درد می‌کشد. علی (علیه السلام) که این صحنه را می‌دید تنش لرزید. اشک‌هایش چهره‌ی حضرت را تر می‌ساخت. علی (علیه السلام) می‌خواست به درخواست پیامبر (صلی الله علیه و آله) سریع پاسخ مثبت دهد ولی گریه‌امانش نمی‌داد. سکوت علی (علیه السلام) در پاسخ سبب شد تا حضرت در همان حال بیهوشی و هوشیاری لب به وصیت گشاید که:

«علی! وصیت مرا بپذیر و قرض‌هایم را بر عهده گیر، و وعده‌هایم را به انجام رسان!» علی (علیه السلام) سریع فرمود:

«پدر و مادرم فدای تو! حتما چنین خواهم کرد!» پیامبر (صلی الله علیه و آله) پاسخ علی (علیه السلام) را شنید. کمی آرام شد. خواست که بنشیند. علی (علیه السلام) حضرت را نشانده ولی هم‌چنان تکیه به علی (علیه السلام) داده بود. حضرت فرمود:

«علی! تو در دنیا و آخرت برادر من و وصی و جانشین من هستی!»^{۵۴}

آن‌گاه بلال را صدا زد و از او خواست تا شمشیر و زره و قاطر و زین و لجام آن را و کمربندی که روی زره‌اش می‌بست را به همراه خود بیاورد.

بلال آن‌چه را که فرموده بود، آورد با استثنای زره که در آن روز در گرو مرد یهودی بود. این مرد در برابر چهار درهم وام، زره حضرت را در رهن خود داشت.^{۵۵}

پیامبر (صلی الله علیه و آله) از علی (علیه السلام) خواست تا به پا خیزد و آن اشیا را تحویل گیرد و به خانه خود ببرد. علی (علیه السلام) لوازم را تحویل گرفت و به خانه خود برد و سریع بازگشت و در مقابل حضرت ایستاد. حضرت نگاهی به علی (علیه السلام) انداخت و سپس انگشتر خود را

از دستش در آورد و به او داد و فرمود:

«این انگشتر، مخصوص تو است، بگیر! این انگشتر در دنیا و آخرت از آن تو خواهد بود.» آن‌گاه پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) متوجه کسانی شد که در اتاق حضور داشتند و فرمود:

«هرگز با علی مخالفت نکنید که گمراه خواهید شد. مبدا به او حسادت بورزید که در شمار کفار محسوب خواهید شد.» در فاصله کوتاهی که علی (علیه‌السلام) آن اشیا اهدایی را به خانه برد، عباس از این فرصت استفاده کرد و در جای علی (علیه‌السلام) قسمت بالای بستر نشست. وقتی علی (علیه‌السلام) بازگشت عباس توجهی به آمدن علی (علیه‌السلام) نکرد و هم‌چنان در جای خود نشسته بود. پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) از او خواست که برخیزد تا علی (علیه‌السلام) جای خود بنشیند. این سخن بر عباس گران آمد و لذا اعتراض کرد که:

«آیا پیرمرد را بر پا می‌داری و جوان را می‌نشانی؟!»

حضرت اعتنایی به اعتراض او نکرد و تنها دوباره و سه باره از او خواست که برخیزد تا علی (علیه‌السلام) جای خودش بنشیند. عباس رنجید و با ناراحتی و حتی خشم برخاست و خواست که از اتاق خارج شود. پیامبر که ناراحتی عمومی خود را دیده بود، به او هشدار داد که:

«عباس! ای عمو! مبدا من از دنیا بروم و بر تو خشمگین باشم که خشم من تو را به دوزخ خواهد کشاند.» عباس بازگشت و جایی پیدا کرد و نشست.

آن‌گاه پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) به بلال فرمود:

«فرزند نام حسن و حسین را حاضر کن!» بلال در پی بچه‌ها روان شد و بزودی بازگشت. تا چشم حضرت به عزیزانش افتاد، دستانش را گشود و آنان را در آغوش گرفت و به بوییدن و نوازش آن دو پرداخت. علی (علیه‌السلام) جلو آمد تا بچه‌ها را از پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) جدا کند تا آن‌ها به سینه حضرت فشار نیاورند و موجب رنجش بیشتر ایشان را نشوند. اما حضرت اجازه نداد و فرمود:

«آزادشان بگذار! مهلت ده تا مرا سیر ببینند و ببینند و من نیز آنان را نیک ببویم! بگذار در این فرصت باقی مانده، از من بهره گیرند و من نیز از آنان بهره مند گردم؛ بزودی پس از من با روزهای سخت و دشواری مواجه خواهند شد. نفرین بر کسانی که آنان را بترسانند و به وحشت اندازند.» آن گاه این چنین دعا نمود:

«بار خدایا! من این دو کودک و پدرشان را به تو می سپارم.»^{۵۶}

در این وقت بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن تقاضای تاریخی خود را مطرح نمود:

«قلم و استخوان کتف شتری را بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم تا هیچ گاه پس از من گمراه نشوید.» عمر فهمید که پیامبر (صلی الله علیه و آله) چه چیزی می خواهد بنویسد لذا به کسی که داشت از خانه بیرون می رفت تا دستور پیامبر (صلی الله علیه و آله) را انجام دهد گفت:

«برگرد! این مرد هذیان می گوید! درد بر او غلبه نموده است، قرآن نزد شما هست و کتاب خداوند ما را بس است!»^{۵۷} بین مردان حاضر در منزل بحث در گرفت. همسران پیامبر که پشت پرده بودند و نظاره گر صحنه بودند وقتی دستور پیامبر (صلی الله علیه و آله) را شنیدند و همه ی مردان را گفتند:

«آن چه پیامبر می خواهد را به او بدهید» عمر گفت: «ساکت شوید! شما همراهانی برای او هستید که وقتی مریض می شود چشمانتان را می فشارید و وقتی سالم است بر گردنش می آویزید (و برای خواسته های مادی خود او را به رنج می افکنید)» پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آنان بهتر از شما هستند از نزد من برخیزید! سزاوار نیست نزد پیامبر به نزاع با یکدیگر پردازید.»^{۵۸}

ابن عباس که راوی خبر است بعدها می گفت: «همه مصیبت زمانی اتفاق افتاد که بین پیامبر (صلی الله علیه و آله) و این که آن نوشته، نوشته شود، با اختلاف و نزاع فاصله انداختند.»^{۵۹}

قطب الدین شافعی شیرازی از علمای اهل سنت

می‌گوید: «سخن عمر که کتاب خدا مار افس است مثل این است که گفته شود چون کتاب طب را داریم نیازی به طبیب نداریم!»^{۶۰}

پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) فرمود که مردان اتاق را خلوت کنند. تنها علی (علیه‌السلام) و فرزندانش در اتاق ماندند. زن‌ها هم چنان پشت پرده بودند و منتظر بودند تا پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) اجازه ورود دهد. حضرت دخترش فاطمه (علیها‌السلام) را صدا زد و او را نزد خویش فرا خواند. فاطمه (علیها‌السلام) با چشمانی اشکبار وارد اتاق شد و خود را بر پیکر پدر انداخت. پیامبر لحظاتی را با دخترش به آهستگی سخن گفت. زمان نجوا طولانی شد. علی (علیه‌السلام) به همراه حسن و حسین (علیهما‌السلام) از جای برخاستند و از اتاق بیرون آمدند. نجوا هم‌چنان ادامه داشت. بعضی از صحابه و زنان پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) پشت درب اطاق جمع شده بودند. که ناگاه دیدند علی (علیه‌السلام) به همراه دو پسرش از اطاق خارج شدند. عایشه که پشت درب ایستاده بود و از این همه نجوا به تنگ آمده بود تا چشمش به امام علی (علیه‌السلام) افتاد از ایشان پرسید:

«چرا پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) تو را بیرون فرستاد و با دخترش بدون تو در این لحظات خلوت نمود؟!» امام پاسخ فرمود:

«من می‌دانم چرا با او خلوت نموده و چه از فاطمه (علیها‌السلام) می‌خواهد. علت آن چیزی است که تو و پدرت و رفیق پدرت در آن نقش دارید!» عایشه می‌خواست به کلمه‌ای خشم خود را بروز داده و فرونشاند که فاطمه (علیها‌السلام) از درون اطاق، علی (علیه‌السلام) را صدا زد و حضرت به همراه حسنین (علیهما‌السلام) وارد اتاق شد. لحظاتی که حضرت با فاطمه (علیها‌السلام) نجوا می‌کردند زنان از پشت پرده صحنه را نگاه می‌کردند و تلاش داشتند تا از مضمون صحبت‌ها آگاه شوند. ولی چیزی نفهمیدند فقط متوجه شدند که فاطمه (علیها‌السلام) بعد از مدتی در حالی که اشک از چشمانش می‌بارید از سینه

پدر جدا شد و دوباره با اشاره پدر در آغوش وی افتاد و پیامبر این بار هم کلماتی در گوش او زمزمه کرد. از شنیدن این سخنان چهره‌ی فاطمه (علیها السلام) شکفته گشت و تبسم بر لب‌های او نقش بست. حاضران از این اشک و لبخند شگفت زده شدند. در اولین فرصت زن‌ها از فاطمه (علیها السلام) سؤال کردند که:

«اولش می‌گریستی و بعد خندیدی! قصه چه بود؟»
 فاطمه (علیها السلام) این‌گونه توضیح داد که:

«پیامبر در نجوای نخستین از مرگ حتمی خود، خبر داد و من از شنیدن آن بی تاب و گریان شدم. و در گفتگوی بعدی، من را ابتدا به صبر و شکیبایی دعوت نمود و بعد فرمود: «فاطمه جان! بی‌تابی نکن! من از پروردگار خود خواسته‌ام که تو نخستین فرد از خانواده‌ام باشی که به من می‌پیوندی.» و من از شنیدن مژده دیدار پدر و پیوستن سریع به او شادمان گشتم.^{۶۱}»

علی (علیه السلام) وارد اتاق شد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) به سختی با مرگ گلاویز بود ساعات پایانی عمر حضرت بود. علی (علیه السلام) جلو آمد و در حالی به شدت می‌گریست بالای سر پیامبر آمد و حضرت را بلند نمود و سر ایشان را بروی سینه خود قرار داد. علی (علیه السلام) نمی‌توانست جلوی گریه‌اش را بگیرد. پیامبر فرمود:

«علی! چه چیز تو را به گریه انداخته؟ الآن زمان گریستن نیست! (زمان گریستن فرا خواهد رسید) الآن لحظه‌ی فراق بین من و توست. برادر! من تو را به خدا می‌سپارم. پروردگارم من را به سرای جاوید فراخوانده و جوار لطف و رحمت خویش را برایم برگزیده است. (من) از این بابت اندوهی به دل ندارم بلکه) گریه و اندوه و غم من برای تو و بر این است (اشاره به فاطمه (علیها السلام) نمود) به‌خاطر این که بعد از من تباه می‌شود. همه‌ی این جمعیت بر ستم بر شما اتفاق خواهند نمود! علی! به دخترم فاطمه، اموری را توصیه کرده‌ام و از او خواسته‌ام تا آن‌ها را به تو گوشزد کند. به آن چه می‌گوید عمل

کن! که وی راستگوست و بسیار راستگوست!» آن‌گاه دخترش را در آغوش گرفت و او را به سینه چسبانید و در حالی که او را می‌بوسید فرمود:

«پدرت به قربانت ای فاطمه!» از شنیدن این سخن صدای گریه و شیون فاطمه (علیها السلام) بلند شد. باز پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) وی را در آغوش گرفت و افزود: «آری به خدا سوگند که انتقامت گرفته خواهد شد. بی شک خدا از خشم تو خشمگین خواهد شد» سپس سه مرتبه فرمود:

«وای بر ستمکاران، أَلْوَيْلُ ثُمَّ أَلْوَيْلُ ثُمَّ أَلْوَيْلُ لِلظَّالِمِينَ» آن‌گاه حضرت به شدت گریست. امام علی (علیه‌السلام) هنگام گریه پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) احساس می‌کرد گویا پاره‌ای از گوشت تنش جدا شده است! قطرات اشک از چشمان پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) چونان باران بر چهره و محاسنش جاری بود. و این در حالی بود که از فاطمه (علیها السلام) جدا نمی‌شد و پیوسته او را در آغوش خود می‌فشرده. سر حضرت هم‌چنان بر سینه‌ی علی (علیه‌السلام) بود و حسن و حسین (علیهما السلام) پاهای جدشان را به بوسه گرفته بودند و با اشک چشم و سوز درون، صدا به گریه و شیون بلند کرده بودند و با صدای بلند می‌گریستند.

امام علی (علیه‌السلام) که راوی خبر است می‌فرماید: «من اگر بگویم جبرئیل هم در آن ساعت حساس حضور داشت، گزاف نگفته‌ام؛ چه این‌که من صدای ناله و گریه‌ای می‌شنیدم اما به‌درستی صاحب آن را نمی‌شناختم. ولی در این تردید ندارم که آن صداها و همه‌ها از فرشتگان بوده است. و با توجه به دوستی و صداقت دیرینه‌ای که بین او و جبرئیل بود، گمان ندارم که مثل چنین شبی پیامبر را تنها گذاشته باشد. گمان می‌کنم گویا آسمان‌ها و زمین از گریه‌ی فاطمه به گریه نشست‌اند.» عاقبت پدر به تسلی دل فاطمه (علیها السلام) پرداخت و گفت:

«دخترم! خدا جانشین من بین شما است. اگر من از

میان شما می روم خدا باقی است و او بهترین جانشین است.

قسم به آن که مرا به نبوت برانگیخت، اشک تو، عرش الهی و فرشتگان آن را به گریه انداخت و آسمانها و زمینها و آنچه را که درون آنهاست به ماتم نشانند. قسم به آن که مرا به نبوت برانگیخت، فاطمه! قطعاً (ورود به) بهشت بر همه‌ی مردمان حرام خواهد بود تا زمانی که من وارد آن گردم و تو بعد از من اولین این مردمانی که وارد بهشت می‌شود در حالی که بر تن از خلیه‌های بهشتی پوشیده‌ای و غرق در نعمتی. فاطمه! گوارایت باد!

قسم به آن که مرا به نبوت برانگیخت، تو سرور همه زنانی هستی که وارد بهشت می‌شوند.

قسم به آن که مرا به نبوت برانگیخت، دوزخ فریادی می‌کشد که همه‌ی فرشتگان مقرب و انبیای مرسل با نعره‌ای بی‌هوش می‌شوند، به او نهیب زده می‌شود که: ای دوزخ! (خداوند) جبار به تو می‌گوید: به عزتم قسم که آرام بگیر! و آرام باش! تا فاطمه دختر محمد برای رفتن به بهشت از تو بگذرد و هیچ غبار مذلتی بر او ننشیند!

قسم به آن که مرا به نبوت برانگیخت، حسن و حسین نیز با تو وارد بهشت می‌شوند، حسن از طرف راستت و حسین از طرف چپت و تو آنقدر به بالای بهشت راه می‌یابی که نزد خدا در مقامی ارزشمند قرار خواهی گرفت. و پرچم حمد به دست علی بن ابی طالب است او زمانی لباس (بهشتیان را) بر تن می‌کند که من بر تن کنم و زمانی خلعت (فردوسیان را) بر دوش می‌اندازد که من ببندازم.

قسم به آن که مرا به نبوت برانگیخت، من قطعاً روز قیامت به دشمنی با دشمنانت برخوام خواست و قطعاً پشیمان خواهم نمود گروهی که حقت را گرفتند و ارتباط و احترام با تو را بریدند و به من (در توجیه کارشان) دروغ بستند (مثل این که برای غصب فدک از

قول پیامبر حدیث جعل نمودند که: «ما انبیا از خود ارثی باقی نمی‌گذاریم هر چه هست صدقه است!» آن‌ها را قطعاً جلوی چشمان من به سختی خواهند گرفت و من می‌گویم: «امت!... امت!... امت!» ولی گفته می‌شود: «آن‌ها بعد تو (دینت را) تبدیل نمودند و (حال) رهسپار دوزخ گشتند!»^{۶۲}

صبح دوشنبه ۲۸ صفر

صبح روز دوشنبه بیست و نهم صفر ۱۱ هجری منزل پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) پر از جمعیت بود. جبرئیل از آسمان فرود آمد. حضرت به علی (علیه‌السلام) دستور داد تا همه جز خودش و فاطمه (علیها‌السلام) از اتاق خارج شوند. جبرئیل نزدیک بستر پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) شد و گفت: «یا رسول‌الله! خداوند تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید که اگر می‌خواهی تو را شفا دهم و از این بیماری خلاص سازم و اگر آرزوی شرف لقای ما را داری و طلب تقرب وصال ما و قرب جوار ما می‌نمایی به قبض روح تو امر فرمایم و غرق دریای رحمت خود گردانم!» پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) لقای خداوند را برگزید. خداوند به ملک الموت امر نمود که:

«نزد حبیب من رو و بی‌اذن او در آن خانه مرو و او را مخیر گردان که در دنیا بماند و یا به ملاقات ما بیاید.» ملک الموت به در خانه‌ی پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) آمد. بیرون خانه به صورت عربی بادیه نشین صدایش را بلند نمود که:

«السلام علیکم یا اهل بیت النبوة! از راه دور آمده‌ام و می‌خواهم که به شرف خدمت پیامبر مشرف گردم! آیا من را به این خانه راه می‌دهید؟» فاطمه (علیها‌السلام) پشت در آمد و گفت:

«ای اعرابی! پیامبر از حرارت تب آرام ندارد و کمی است که چشم خود بر هم نهاده و در خواب است. الان وقت مناسبی برای ملاقات نیست.» اعرابی لحظه‌ای توقف نمود و بعد باز صدایش را بلند نمود و اجازه‌ی

ورود خواست. همان جواب شنید. نوبت سوم که با صدای بلند اجازه‌ی ورود خواست پیامبر (صلی الله علیه و آله) به هوش آمد و صدای اعرابی را شنید، از فاطمه (علیها السلام) پرسید:

«دخترم! این صدای کیست؟ و این التماس برای چیست؟» فاطمه (علیها السلام) پاسخ داد:

«پدر! مردی غریب با صدایی وحشتناک است که بیرون در ایستاده و تا حالا سه نوبت است که اجازه‌ی ورود می‌طلبد و می‌گوید که: «از راه دور آمده‌ام و با پیامبر می‌خواهم ملاقات کنم» من هر نوبت عذر خواهی کردم؛ ولی عذرم را قبول نکرد و هم‌چنان پشت در است.» پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«فاطمه! فهمیدی او کیست؟» فاطمه (علیها السلام) گفت: «نمی‌دانم! و نمی‌دانم از کجا می‌آید و با شما چه کار مهمی دارد؟» حضرت فرمود:

«عزیزم! بدان که این شخص شکننده‌ی لذات است و پراکنده‌کننده‌ی جمع‌هاست. او قطع‌کننده‌ی آرزوها و دلبستگی‌هاست. این شخص تاراج‌دهنده‌ی جهان و خراب‌کننده‌ی عمارت‌هاست. او بیوه‌کننده‌ی همسرها و یتیم‌کننده‌ی پسران و دختران است. او قدرتمندی است که بی‌کلید در بگشاید و بی‌ابزار رگ‌قلب‌ها ببرد و سرها از تن به دور اندازد. او غارتگری است که جان‌های پیامبران و بنیاد هستی آدمیان را به یک نفس براندازد و از پای درآورد. او ملک‌الموت است که به قبض روح پدر تو آمده است! اجازه‌ی ورودش به‌خاطر رعایت احترام ماست. او را رخصت بده که از درب گشوده وارد خانه ما شود!» فاطمه (علیها السلام) وقتی این سخنان را از پدرش شنید ناله‌ی بلندی کرد. و گفت:

«وا ابتاه! ای دریغ که مدینه خراب شد و جمعیان پراکنده گشت.» حضرت دخترش را در آغوش گرفت و ناگاه به‌خاطر شدت ضعف از هوش رفت. و دستانش از گردن فاطمه (علیها السلام) رها شد. بانو تصور کرد که روح از پدر خارج شد. سرش را به صورت ایشان نزدیک نمود

و حالی منقلب گفت:

«پدرم! هیچ جوابی نشنید. باز گفت:

«پدرم! باز هیچ جوابی نشنید. دیگر بار گفت:

«پدرم! جان من به فدای تو باد! دیده باز کن! و با فرزند عزیزت حرفی بزن!». حضرت چشمانش را باز نمود و فاطمه (علیها السلام) را دید که قطرات اشک چون باران نیشان بر گونه‌های زردی گرفته‌اش می‌ریزد و مدام آه پرسوز می‌کشد. فرمود:

«فرزندم! اشکت من را به شدت اندوهگین می‌سازد و دردم را زیاد می‌کند.» و بعد حضرت همان‌طور که با انگشتانش اشک‌های فاطمه (علیها السلام) را از گونه‌اش پاک می‌نمود ادامه داد:

«عزیزم! گریه نکن که به واسطه‌ی گریه‌ی تو ملائکه‌ی آسمان و آن‌ها که عرش خداوند رحمان را بر دوش دارند همه به گریه درآمدند. فاطمه! وقتی روحم قبض نمودند بگو: بگو اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ راجِعُونَ.^{۶۳}» چشمان پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) بسته شد. فاطمه (علیها السلام) لحظاتی صبر کرد. چشمان ایشان هم چنان بسته بود. بانو ناله کرد:

«پدرم! چشم باز کن! و با فرزند درمانده‌ات حرف بزن!» حضرت باز چشم گشود و دخترش را نوازش کرد و فرمود:

«فرزندم! عزیزم! چشمانم که بسته بود و در حالت اغما بودم، تلاش می‌کردم تا از همه‌ی وابستگی‌های طبیعی که من را متصل به این جهان می‌کند ببرم. اکنون همه‌ی علقه‌ها را بریده‌ام و برای عزیمت به جانب ذوالجلال آماده و لحظه به لحظه جان من به دعوتخانه‌ی دارالسلام نزدیک‌تر می‌شود. که «وَ اللّٰهُ يَدْعُوْا اِلَى دَارِ السَّلَامِ» نفس مطمئنه‌ام را خداوند به دخول در جمع بندگان مژده داده «فَاَدْخُلِيْ فِيْ عِبَادِيْ»^{۶۴} آن‌گاه حضرت رو به همسرانش نمود و به

^{۶۳} یونس / ۲۵: خداوند شما را به دارالسلام می‌خواند.

^{۶۴} فجر / ۲۹: داخل شو در میان بندگانم!

هریک جدا جدا سفارش‌هایی نمود و در آخر به عایشه فرمود:

«تو ناموس منی و نزد من محترمی.» و بعد توصیه‌ای عام نمود هر چند نگاهش به عایشه بود:

«ای همسران! در پرده‌ی عظمت و طهارت باشید و در گوشه‌های خانه به سر برید و به جهت امورات دنیوی از هیچ جهت و در هیچ موضوعی دخالت نکنید و نزد این و آن نیایید و نروید و خود را از نظر نامحرم محفوظ دارید و در همه‌ی اوقات تقوا و طهارت خویش را حفظ کنید!»

عایشه می‌گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) به من گفت: «سجدهات را طولانی کن! زیرا نزدیک‌ترین حالت بنده به پروردگار، حالت سجده است.»^{۶۴}

آن‌گاه رو به فاطمه (علیها السلام) نمود و فرمود:

«فرزندم! فرزندان حسن و حسین را حاضر کن!» فاطمه (علیها السلام) به دنبال فرزندانش فرستاد و آن‌ها به سرعت نزد حضرت آمدند. نگاهشان که به ایشان افتاد آثار بیماری را که همه‌ی وجود پیامبر (صلی الله علیه و آله) را فراگرفته بود دیدند به شدت گریستند آن‌طور که دیگران را به سختی متأثر ساختند و آن‌ها نیز صدای شیونشان بالا گرفت. حسن (علیه السلام) صورتش به صورت پیامبر (صلی الله علیه و آله) چسباند و حسین (علیه السلام) صورت بر سینه‌ی حضرت گذاشت. پدر عزیزانش را نوازش می‌کرد و شامه‌اش را از عطرشان پر می‌ساخت و مدام می‌بوییدشان.

بعد حضرت بعضی از بزرگان صحابه را فراخواند و درباره تعظیم و تکریم فرزندانش بسیار تأکید نمود و فرمود: «شما را سفارش به فرزندان و اهل بیت خود می‌کنم و این سفارش آخرین است؛ بشنوید و یاد گیرید و حاضران به غایبان برسانند. ای اصحاب! به یقین بدانید و به خوبی آگاه باشید: آزار فرزندان من آزار من است و

اشاره به آیه‌ی ۳۳ احزاب: قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَ لَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى.

آزار من آزار خدا، پس به دنبال آزار ایشان نباشید و من را روز قیامت دشمن خود نسازید!» فاطمه (علیها السلام) بعد از وصیت پدر گفت:

«اگر مرا غمی رسد با که گویم؟! و اگر فرزندان مرا آزاری برسد دادشان را از که بجویم؟! ای تکیه گاه محرومان و ای پناه مظلومان! ما به فراق تو چگونه صبر کنیم! ندیدنت را چگونه تحمل کنیم؟!» سخنان فاطمه (علیها السلام)، باز صدای شیون همه‌ی حاضرین را اوج داد و اشکی بود که ریخته می‌شد و آهی بود که از سینه برمی‌خواست. فاطمه (علیها السلام) می‌گفت:

«ای وای از اندوه زیاد اندوه شدید تو ای پدر!» حضرت که این سخن دختر عزیزش را شنید فرمود:

«بعد از امروز دیگر پدرت اندوهی ندارد. بر پیامبر هیچ یقه‌ای پاره نمی‌شود و صورتی خراشیده نمی‌گردد و با «واویلا» صدا زده نمی‌شود. بلکه (دخترم!) آن گونه که پدرت برای ابراهیم (فرزند خردسال ایشان که سال قبل وفات نمود) گفت بگو: «چشم می‌گیرید و قلب به درد می‌آید ولی آن چه خداوند را به خشم بیاورد نمی‌گوییم و ما برای تو ای ابراهیم اندوهگین هستیم.»^{۶۵}

پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) دوباره حسن و حسین (علیهما السلام) را نوازش نمود و گفت که آن‌ها را از خانه بیرون ببرند. و بعد رو به همسرانش کرد و فرمود:

«ادعونی حبیبی؛ دوستم را بخوانید!» حفصه دختر عمر و همسر پیامبر، به عایشه اشاره نمود و او را با صدای بلند مخاطب قرار قرار داد که:

«عایشه! رسول خدا، پدرت را می‌خواند و ابی بکر را به حضورش می‌طلبد!» عایشه پاسخش را داد که:

«حفصه! رها کن! پیامبر غیر از علی را حبیب خود نمی‌داند.» امام علی (علیه السلام) را صدا زدند. امام که در همان حوالی بود نزد پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) آمد و کنار بسترش نشست. جلوتر آمد و سر حضرت را برداشت و بعد باز کمی جلوتر آمد و سر مبارک را روی سینه‌اش گذاشت. حضرت به گونه ای که همه بشنوند فرمود:

«علی! تو در حیات و ممات، وصی و خلیفه من در میان خانواده و پیروانم هستی، دوست تو، دوست من است، و دوست من ولی خداست. دشمن تو دشمن من است، و دشمن من دشمن خداست. علی! آن که امامت و جانشینی تو را انکار کند مانند کسی است که رسالت مرا انکار کرده باشد؛ چه این که تو از منی و من از توام!»^{۶۶} و بعد با صدای آهسته شروع به نجوای به علی (علیه السلام) نمود. آنقدر این نجوا ادامه پیدا کرد تا جایی که سر و روی علی و پیامبر به عرق نشست طوری که عرق از روی علی (علیه السلام) بر چهره‌ی پیامبر (صلی الله علیه و آله) و از صورت حضرت بر صورت علی (علیه السلام) می‌چکید.^{۶۷}

در این بین عایشه و حفصه - و بیشتر عایشه^{۶۸} - سعی داشتند با استراق سمع، از سخنان آهسته و پنهانی او سر در بیاورند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) به شدت ناراحت شد و دست به نفرین برداشت و فرمود: «پروردگارا! راه شنوایی شان را ببند!»

از جمله سخنان رازگونه پیامبر (صلی الله علیه و آله) بنابر نقل خود امام علی (علیه السلام) این بود که حضرت به امام فرمود:

«علی! این آیه را دیده‌ای: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ. آیا می‌دانی که آنان چه کسانی هستند؟» امام علی (علیه السلام) پاسخ داد:

«خدا و رسولش بهتر می‌دانند.» پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«آنان شیعیان و یاوران تو هستند. وعده‌ی دیدار من و آنان، کنار حوض کوثر، هنگامی که امت‌ها به زانو در آیند و همه در محضر پروردگار خویش حاضر شوند و به آن چه از آن گریزی نیست خوانده شوند. آن روز از تو و شیعیانت نام می‌برند و همه با چهره‌هایی برافروخته و روشنایی که از پیشانی و سجده‌گاه آنان می‌درخشد در

^۱ سوره‌ی بینه ۷: کسانی که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته انجام می‌دهند؛ بهترین خلق خدا هستند.

حال نشاط و سیرابی نزد من آیند.
ای علی! «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أُولَئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ». آنان یهود و بنی امیه و پیروان آنها باند آنها روز قیامت بدبخت و گرسنه و تشنه و با روهای سیاه محشور خواهند شد»^{۶۹}

عمر و ابوبکر در اولین فرصتی که توانستند علی (علیه السلام) را در خلوت ملاقات کنند از او درباره این رازگویی سؤال کردند و گفتند:

«دوستت به تو چه گفت؟» حضرت پاسخ داد:

«پیامبر به من هزار باب از حلال و حرام از آن چه (موضوعش) قبلاً بوده و آن چه تا روز قیامت خواهد آمد، آموخت که از هر باب، هزار باب گشوده می شود که می شود هزار هزار (یک میلیون) باب تا آن جا که من بر مرگها، بلاها و فصل الخطاب (همه ی نزاعها) مطلع شدم.»^{۷۰}

شمشیر پیامبر (صلی الله علیه و آله) که علی (علیه السلام) آن را محفوظ داشت و بعد به فرزندان معصوم او رسید در قبضه ی خود دفترچه ای جاسازی شده داشت که در آن همه به رمز از این یک میلیون مسئله نوشته شده است. و ائمه ی بزرگوار بارها و بارها به این دفترچه مراجعه می نمودند. از این تعداد مسئله به تعبیر امام صادق دو مسئله هم به بشر نرسیده است.^{۷۱}

ایشان در بیانی دیگر می فرماید: «تقریباً می توانیم بگوییم از علم ما به اندازه ی نیم الفی به شما رسیده است.»^{۷۲} «الف در رسم الخط کوفی به صورت نیمی از الف کنونی نوشته می شد و ضرب المثلی بود برای کمی علم در موضوعی خاص.»

پیامبر (صلی الله علیه و آله) بعد از این رازگویی درباره یک دین شخصی، مطلبی را به علی (علیه السلام) فرمود:

«ای علی! فلان یهودی مقداری از من طلب دارد قرضم

^{۶۹} بینه / ۶: کافران از اهل کتاب و مشرکان در آتش دوزخند، جاودانه در آن می مانند آنها بدترین مخلوقاتند!

را ادا کن و حق او را بده و ذمه‌ام را بری گردان.» و در ادامه از وظیفه‌ی سنگین ولایت گفت:

«احکام و شرایع را به تو سپردم، به سائلان برسان. (به آنانی که جویای احکام ناب اسلام هستند این احکام را آموزش بده!) ای علی! بعد از من به تو امور ناخوشایند بسیاری رسد، تحمل پیشه کن! و در مضمون آیه‌ی کریمه: **إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ**^{۷۳} اندیشه نما!» حضرت بعد از آن به همه افرادی که در منزلش بودند فرمود:

«نماز را به پای دارید و به هیچ وجه ترک آن را جایز مدارید. به بردگان لباس بپوشانید و شکم‌های آن‌ها را سیر کنید و با آن‌ها به نرمی سخن بگویید! این وصیت مرا حاضران به غایبان برسانند و غایبان به غایبان و نسلی بعد از نسلی تا روز قیامت!»

گریه آن چنان جمعیت حاضر در خانه را فراگرفت و صدایشان را به شیون بلند نمود که صدا به مسجد رسید و هرکس را که در مسجد بود به شیون وا داشت شاید گمان کردند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) قبض روح شده است ولی هنوز حضرت به عزرائیل اجازه‌ی قبض روح نداده بود. وصیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) که تمام شد به عزرائیل که هنوز بیرون منزل به انتظار ایستاده بود اجازه‌ی ورود داده شد و او وارد شد و بدون آن که کنار بستر بیاید ادب را رعایت نمود و همان کنار درب اتاق سلام داد و پیام خداوند را ابلاغ کرد:

«السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته. ای رسول خدا! ای احمد! خدای تعالی مرا سوی تو فرستاده و دستور فرموده هر چه بفرمایی اطاعت کنم؛ اگر دستور دهی جان تو را قبض کنم، قبض می‌کنم و اگر دستور دهی تو را به حال خود واگذارم، از تو اطاعت کرده و قبض روح نخواهم کرد.» پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«هر وظیفه‌ای که نسبت به من داری، انجام بده!» عزرائیل گفت:

«وظیفه من بسته به فرمان شماست.» پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«کمی صبر کن تا جبرئیل بیاید» در همان لحظه جبرئیل فرود آمد. و به پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفت: «ای احمد! خدای تعالی اشتیاق دیدار تو را دارد!» پیامبر (صلی الله علیه و آله) با دیدن جبرئیل اشک در چشمانش جمع شد. جبرئیل تنها کسی بود از کودکی همراه پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود و در شادی و اندوه و سختی و آسانی تنهایش نمی گذاشت. حضرت از او شکوه کرد و فرمود:

«برادر! در چنین موقعی مرا تنها می گذاری؟!» جبرئیل عذرخواهی نمود و پاسخ داد:

«ای رسول خدا! من مشغول پی گیری امور مربوط به تو بودم و اینک خبرهای خوشی برایت آوردم!» پیامبر (صلی الله علیه و آله) پرسید:

«چه اموری؟ چه کار برای من کردی؟ خبرهای خوشت چیست؟» جبرئیل با هیجان شروع کرد به دادن خبرهای خوش!:

«خادمان فردوس، زینت بهشت را به کمال رساندند و موکلان دوزخ، حرارت آتش را فرو نشانند و حورالعین به خاطر حضور تو خود را بیاراستند و خادمان بهشتی طبق‌هایی از انواع هدایا به جهت اعطای به تو در دست گرفته‌اند و فرشتگان برای نظاره به تو صفا کشیده‌اند و انتظار روح مطهر تو را می‌برند!» پیامبر (صلی الله علیه و آله) بی آن‌که احساس خاصی را بروز دهد فرمود:

«این خبرها همه پسندیده و این مژده‌ها همه نیکو است. اما من سزوار مژده ای از این بهتر و هدیه‌ای از این نیکوتر هستم!» جبرئیل گفت:

«اول کسی که (روز قیامت) به لقای پروردگارش برسد تو خواهی بود. اول کسی که شفاعت امتش را بکند و شفاعت او قبول گردد تو خواهی بود.» پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«ای آورنده‌ی وحی و ای رساننده‌ی امر و نهی الهی! بشارتی به من ده که بار این همه خستگی و اندوه را از سینه ام بردارد!» از سه روز قبل جبرئیل مدام فرود

می آمد و از حال حضرت می پرسید و حضرت هر بار از اندوه خود می گفت، این بار نیز حضرت از غم شدیدی که دلش را پر ساخته بود شکایت نمود. ^{۷۴} جبرئیل نمی دانست این همه اندوه برای چیست لذا سؤال کرد: «ای رحمت عالمیان! نمی دانم که خواسته تو چیست و نگرانی ات برای چیست؟» پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «من در اندوه معصیت کاران امت خویش و پیروان شریعتم هستم!» جبرئیل گفت:

«ای سید و سرور! دل خوش دار و دل نگران امت معصیت کار خود نباش زیرا خداوند سبحان در دنیا (ایمان) ایشان را نگاه دارد و در آخرت به واسطه شی شفاعت تو همه اشان را بیمارزد، آنقدر که تو راضی شوی و خشنود گردی.» پیامبر (صلی الله علیه و آله) تبسمی کرد و فرمود:

«اکنون دل خوش شدم و چشم من روشن گشت.» حضرت بعد از مطمئن شدن از حق شفاعت برای تمام امت معصیت کار خویش، رو به ملک الموت کرد و فرمود: «پیش آی! و آن چه مأمور به آن هستی انجام بده!» قبل از این که عزرائیل کارش را شروع کند جبرئیل برای خدا حافظی نیز حضرت آمد و گفت:

«درود خدا بر تو ای رسول الله! اینک آخرین گامی است که بر روی زمین می گذارم. و از این پس، به زمین نخواهم آمد؛ زیرا منظور من، از آمدن به زمین، وجود مقدس تو بود. و اکنون که از این جهان به جهان دیگر می روی، دیگر نیازی به فرود به زمین ندارم.» ^{۷۵}

برای قبض روح پیامبر (صلی الله علیه و آله) حضور فرشته آسمان دنیا به نام اسماعیل نیز نیاز بود و او برای اولین

اسماعیل نام فرشته ای است که مأمور حفظ آسمان دنیا از ورود شیاطین به آسمان های بالاتر، ثبت اعمال بندگان و تحویل آن به فرشته ی سجل در شب های قدر، ایفای نقش در استجاب دعاها است که این مأموریت ها را با هفتاد هزار فرشته ای که هر کدام فرماندهی صد هزار فرشته را بر عهده

بار پا بر زمین گذاشت و خدمت حضرت رسید و ادب به جا آورد و دستیار عزرائیل شد.^{۷۶}

عزرائیل به قبض روح مطهر پیامبر (صلی الله علیه و آله) مشغول شد. سكرات مرگ آغاز گشت. رنگ حضرت مدام تغییر می کرد. ظرف آبی در کنار بستر ایشان بود و حضرت مدام دست خود را در آن فرو می برد و به صورتش می کشید و می فرمود:

«اللَّهُمَّ أَعِنِّي عَلَى سَكَرَاتِ الْمَوْتِ. خدایا من را بر عبور از سكرات مرگ کمک کن!» حضرت ساکت و خاموش شد ولی به ناگه باه به سخن آمد و فرمود:

«چهره‌هایی رو سفید خواهند بود و چهره‌هایی رو سیاه؛ گروهی اهل سعادتند و دسته‌ای نیز اهل شقاوت. آنان که سعادت‌مندند، پنج تن آل عبا هستند که من برترین ایشانم - و این مایه‌ی فخر و مباهات نیست (بلکه فضل خداست) - آنان عترت من و جانشینان من هستند، که به لحاظ معرفت و عبودیت ذات احدیت، بر همه پیشی جسته‌اند. سپس کسانی اهل سعادتند که از ایشان پیروی کنند و بر کیش من و آیین پدران من باشند.» و بعد فرمود:

«وعده‌ات را درباره اهل بیت من (و شیعیانشان) تا روز قیامت عملی ساز! اما صورت‌های گروهی نیز سیاه است؛ تشنه و تشنه مانده سوی دوزخ روان می‌شوند. آن‌ها ثقل اکبر را (قرآن را) پاره نمودند (آیاتش را جدای از هم نمودند به بعضی از آن عمل کردند مثل آیات مربوط به عبادات و به بعضی کافر شدند مثل آیات مربوط به ولایت) و ثقل اصغر را (اهل بیت را) پس انداختند (و خودشان را در عهده دار شدن حکومت جلو انداختند) حساب آن‌ها با خداوند است. هر انسانی در گروه اعمال خودش هست. (تا اینجا دو گروه شیعیان اهل بیت و شیعیان بنی امیه بیان شد و اما گروه سوم و چهارم، رهن‌ها (پیمان‌های عمل نشده) اینان را به

دارند انجام می‌دهند. (مراجعه کنید به: وسائل الشیعه: ۸۸/۷؛ بحارالانوار: ۲۰۰/۵۶ و ۳۷۶؛ الزهد: ۵۴)

زنجیر کشیده است و صورت‌هایشان را سیاه نموده، اینان صاحبان مال هستند. گروه‌های زیادی را، مال هلاک کرده است و دشمن علی و آل او در آتش است، و دوستدار علی و آل او در بهشت می‌باشد.» حضرت بعد از آن ساکت شد.^{۷۷}

در همین حال مسواکی را دست یکی از حاضرین دید از او خواست که مسواکش را به او بدهد. حضرت مسواک را گرفت و دندان‌هایش را با آن تمییز نمود و این آخرین کاری بود که انجام داد و بعد زیر لب هم‌چنان مناجات با خداوند داشت که آخرین کلامش را گفت و روحش پرواز نمود: «بل الرفیق الاعلی»...

این جمله را برای این گفت که: عزرائیل برای آخرین بار از او سؤال نمود: «آیا می‌خواهی در دنیا بمانی و یا به رفیقت، خداوند اعلی بپویندی؟» و پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«بل الرفیق الاعلی (نمی‌خواهم در دنیا باشم) بلکه می‌خواهم به رفیق اعلی بپیوندم.»

امام علی (علیه السلام) صدایی از آسمان شنید که می‌گفت: «وا محمداه، یا رسول الله» امام دیگر یقین کرد که روح پیامبر (صلی الله علیه و آله) به آسمان رفته است. سر حضرت را که تا آن وقت بر سینه‌اش بود روی زمین گذاشت و ملحفه‌ای روی حضرت انداخت.^{۷۸} و قبل از آن دستش را به عنوان تبرک بر چهره‌ایشان کشید.^{۷۹}

اندوه ارتحال

امام علی (علیه السلام) از اندوه ارتحال این چنین می‌گوید: «از ارتحال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنان غم و اندوهی بر دلم فرو ریخت که اگر بر کوه‌ها فرود آمده بود، گمان ندارم که از عهده‌ی تحمل آن بر می‌آمدند. آن روز در میان مردم، بستگانم را می‌دیدم که سنگینی مصیبت، آنان را بی تاب و توان ساخته بود که دامن صبر و شکیب را از ایشان ربوده، و عقل و هوش را از سرهایشان گرفته بود. نه خویشتن‌داری ممکن بود، و نه آرام کردن

ایشان کاری ساده! نه خود چیزی می فهمیدند و نه از دیگری سخنی می شنیدند.

مردمان دیگر که از فرزندان عبدالمطلب نبودند نیز برخی مصیبت زدگان را تسلیت می دادند و آنان را به صبر و خویشتن داری توصیه می نمودند و برخی دیگر با داغ دیدگان همراه و هم ناله شده بودند و با آنان اشک می ریختند.^{۸۰}

فقدان رسول گرامی در و دیوار را به شیون آورد و آشنا و بیگانه را به ماتم نشانند. فرشتگان دسته دسته در رفت و آمد بودند. و گوش من حتی برای لحظه ای از سر و صدای وردها و دعاها ی آن ها آسوده نبود. و این وضع هم چنان تا لحظه ای که آن حضرت را به خاک سپردم ادامه داشت.^{۸۱}

فاطمه (علیها السلام) از آن لحظه به بعد دیگر نخندید و حتی تبسمی نیز نکرد تا آن که اول کسی شد که از خانواده ی پیامبر (صلی الله علیه و آله) به حضرتش ملحق گردید. خبر ارتحال که پخش شد بعضی از اصحاب به سختی بیمار شدند و در آن بیماری به اندک زمانی وفات نمودند و بعضی بی هوش شدند و مدتی زیادی در حال اغما به سر بردند تا این که به هوش آمدند و بعضی دیگر از اشتها ی خوردن را آن گونه از دست دادند که به شدت لاغر گردیدند و کارهای روزمره ایشان را دیگر نتوانستند انجام دهند دیگر اشتها ی غذا نیافتند تا زمانی که وفات نمودند. اندوه ارتحال خیلی ها را زمین گیر کرد.^{۸۲}

بسیار در رثای پیامبر (صلی الله علیه و آله) شعر سروده شد و جملات پر سوز گفته شد. در این میان حقیقی ترین و البته سوزناک ترین آن، چیزی بود که علی (علیه السلام) در مصیبت پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر زبان جاری ساخت:

«پدر و مادرم فدایت! با وفات تو رشته ی وحی الهی و اخبار آسمان ها که هرگز با مرگ کسی بریده نمی شد قطع گردید. مصیبت فقدان تو، یگانه مصیبتی است که دیگر مصیبت ها به آن تسلی پذیرند. و داغ مصیبت تو چنان گسترده است که همه را به سوگ نشانید و

دیده‌ها را تر ساخت. اگر نبود که ما را به شکیبایی در برابر ناگواری‌ها فراخواندی و از بی‌تابی نهی نمودی، آن‌چنان در فراق تو اشک می‌ریختیم که سرچشمه‌ی اشک را می‌خشکاندیم. ولی حزن و اندوه ما در این راه پیوسته است و این اندوه در راه تو بسیار کم است و جز این چاره‌ای نیست.

پدرم و مادرم فدای تو. ما را در سرای دیگر بیاد آر! و در خاطر خود نگاهدار!^{۸۳}

شکیبایی نیکوست اما نه در برابر تو و بی‌تابی زشت است اما نه در فراق تو. به‌راستی که مصیبت تو اندوه بزرگی است، آن‌سان که مصیبت گذشتگان و آیندگان در برابر آن ناچیز است.^{۸۴}»

صدای اولین تسلیت دهنده از کنج خانه به گوش رسید: «السَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَکَاتُهُ. كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَ إِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أَجُورَكُمْ یَوْمَ الْقِیَامَةِ.» همانا تسلیت دهنده‌ی هر اندوهی، خداست و جانشین هر کسی که عمرش سپری می‌شود، خداست و آن‌چه را از دست داده، جبران می‌شود. اینک، به خدا اطمینان کنید و به او امیدوار باشید؛ اندوه از آن کسی است که از ثواب خدا محروم باشد.^{۸۵}»

فاطمه (علیها السلام) و همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله) از امام سؤال کردند که این صدا از که بود؟ حضرت رو به فاطمه (علیها السلام) نمود و پاسخ داد: «خضر پیامبر (علیه السلام) است که آمده تا به تو تسلیت بگوید و تو را به صبر و تحمل دعوت کند و بگوید: «ای اهل بیت! فریاد را رها کنید و دست از ضجه بردارید و به امور پیامبر بپردازید. (او را آماده دفن سازید).»^{۸۶}

تجهیز پیامبر (صلی الله علیه و آله)

باید پیامبر (صلی الله علیه و آله) هر چه زودتر آماده‌ی

^{۸۳} آل عمران / ۱۸۵: هر کسی مرگ را می‌چشد و شما پاداش خود را به‌طور کامل در روز قیامت خواهید گرفت.

خاکسپاری می‌شد. در آن غوغایی که عده‌ای به شدت اندوهگین بودند و عده‌ای هم به فکر انتقال قدرت، تنها علی (علیه‌السلام) است که می‌تواند تجهیز حضرت را سرعت بخشد. امام درباره این مسئولیت می‌فرماید:

«در این مهم، نه ریزش اشک‌ها بر گونه‌ها جلوگیرم شد و نه ناله جان سوز عزیزان و نه سوز و گداز دل‌ها، و نه سنگینی مصیبت، هیچ یک نتوانست مرا از انجام دادن وظیفه، باز دارد تا آن که حقی را که از خدا و رسولش بر عهده داشتم ادا نمودم و فرمان خدا را با بردباری و دوراندیشی کامل به انجام رساندم، و بار اندوه فقدان او را با صبر و شکیبایی تنها به حساب خدا و امید پاداش او به دوش کشیدم.»^{۸۷}

غسل

روز سه شنبه یک روز بعد از ارتحال بدن پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) غسل داده شد.^{۸۸}

بررسی: اگر این نقل درست باشد، شاید علت این تأخیر به‌خاطر این بوده باشد که مردم بیایند و ببینند و از ارتحال پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) مطمئن شوند تا بعدها اعتقاد باطلی مثل آن چه عمر قصد داشت بین مردم ترویج کند (که پیامبر غایب شده و نمرده) پیش نیاید.

غسل پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) طبق وصیت ایشان تنها توسط امام علی (علیه‌السلام) صورت گرفت و این که عباس و یا فرزندان او در این مسئله شرکت داشته‌اند خلاف مضمون وصیت است. به نظر می‌رسد نقل این جور خبرها فضیلت سازی برای بنی‌العباس باشد.^{۸۹}

امام علی (علیه‌السلام) حضرت را بر سکویی نهاد و آماده‌ی غسل حضرت شد که صدایی شنید! صدای از گوشه‌ی اتاق به گوش می‌رسید؛ صدا می‌گفت: «علی! محمد را غسل مده! بدن پاک او احتیاج به غسل و شستشو ندارد!» گویا از سخن او تردیدی در دل علی (علیه‌السلام) ایجاد شد ولی سریع به خود آمد و به طرف آن صدا اشاره نمود و فرمود:

«وای بر تو! تو کیستی؟! پیامبر خدا ما را به غسل و شستشوی خود فرمان داده است و تو از آن نهی می کنی؟!» در همین حال آواز دیگری با صدایی بلندتر شنیده شد:

«علی! او را بشوی و غسل ده! بانگ نخست از شیطان بود. او به سبب حسدی که به محمد دارد، خوش ندارد که وی با غسل و طهارت پای بر بساط پروردگار خویش بگذارد!» علی (علیه السلام) سؤال نمود:

«ای صاحب صدا! از این که او را به من معرفی کردی، خدا به تو پاداش نیک دهد، اما تو کیستی؟!» صدا گفت: «من خضر نبی هستم که برای تشییع جنازه‌ی پیامبر خاتم آمده ام.»^{۹۰}

پیامبر درباره نوع آبی که باید با آن بدن حضرت غسل داده شود قبلاً به علی (علیه السلام) فرموده بود:

«وقتی من مُردم، با هفت مشک از چاهم، چاه غرس،^{۹۱} من را غسل بده!» چاه غرس، چاهی است که حضرت آن را متبرک نموده و در یک کیلومتری شمال شرقی مسجد قبا در میان نخلستان واقع شده است.^{۹۲}

هم‌چنین پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده بود: «چون کار غسل پایان گرفت هر که را که در منزل بود، بیرون کن و آن‌گاه نزدیک جنازه من بیا و دهان خود را بر دهان من بگذار و از هر چه خواهی پرسش کن، از رخدادهای و حوادثی که تا روز قیامت در پیش است.» امام علی (علیه السلام) نیز بعد از غسل چنین کرد و از حوادث آینده تا لحظه برپایی قیامت آن‌چه که مربوط به فتنه‌ها و آشوب‌ها بود آگاه شد. و به این وسیله حضرت همه‌ی گروه‌های باطل و پیروان آن‌ها شناخت.^{۹۳}

امام علی (علیه السلام) طبق مفاد وصیتنامه، پیامبر (صلی الله علیه و آله) را در همان جامه‌ای که بر تن داشت، غسل و شستشو داد. البته امام ابتدا می‌خواست پیراهن حضرت را از تنش خارج کند اما جبرئیل مانع شد و گفت:

«علی! برادرت را برهنه نکن! زیرا خدا او را برهنه

نساخته است؛ در کار غسل پسر عمویت، من خودم کمکت خواهم نمود!»

شستشوی پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) در فضای عطرآگین و ملکوتی آغاز شد. فرشتگان و مقرب الهی پیوسته به علی (علیه‌السلام) بشارت می‌دادند (از این که چنین افتخاری نصیبش شده است) و در کار غسل یاریش می‌کردند و مدام با او سخن می‌گفتند.^{۹۴} امام خود نقل می‌کند: «پدر و مادرم فدایش باد! هر وقت می‌خواستیم پیکر پاکش را جا به جا کنم، خود به خود حرکت می‌کرد و مطابق نیاز، چرخش داده می‌شد. این وضع تا پایان غسل و کفن او هم‌چنان ادامه داشت. هرگز بویی خوش‌تر از بوی او استشمام نکردم و هرگز چهره‌ای به نورانیت و برافروختگی چهره او ندیدم. حالتی که بر دهان مردگان عارض می‌شود، در وی پدیدار نگشت.»^{۹۵} لذا امام در خطاب به پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) فرمود:

«پدر و مادرم به فدایت! چه پاکیزه بودی وقتی که زنده بودی و وقتی که مردی!»^{۹۶}

وقتی غسل تمام شد، امام بدن حضرت را خشک نمود. چند قطره‌ای آب گوشه چشم حضرت جمع شده بود و هنوز خشک نشده بود. امام لبان خود را گوشه چشم ایشان گذاشت و آن چند قطره را مکید و شاید معارف و شهود زیادی از این چند قطره به او منتقل گشت.^{۹۷}

بعد از غسل، فاطمه (علیها‌السلام) از علی (علیه‌السلام) خواست که پیراهن پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) را که در آن غسل داده شده بود در اختیار او بگذارد؛ علی (علیه‌السلام) نیز چنین کرد. فاطمه (علیها‌السلام) بسیاری از اوقات پیراهن را در آغوش می‌گرفت و صورت خود را بر آن می‌مالید و می‌گریست. یک روز به خاطر شدت گریه بی‌هوش شد وقتی امام علی (علیه‌السلام) متوجه بی‌تابی فاطمه (علیها‌السلام) شد پیراهن را از او گرفت و آن را مخفی نمود و دیگر به او برنگرداند.^{۹۸}

حنوط

در بخشی از وصیتنامه پیامبر (صلی الله علیه وآله) آمده بود: «حنوط (کافور)ی که از بهشت برای او آورده‌اند در اختیار علی (علیه السلام) گذاشته شود.» بر همین اساس پیامبر (صلی الله علیه وآله) اندکی قبل از وفاتش علی (علیه السلام) را صدا زد و در حالی که به او و دخترش اشاره می کرد، فرمود:

«این حنوطی است که جبرئیل از بهشت آورده است. او به شما سلام رسانده و گفته است: این حنوط را میان خود تقسیم کنید، بخشی از آن را برای من مصرف کنید و بقیه‌ی را برای خود نگه دارید.» فاطمه (علیها السلام) پیشنهاد داد:

«پدر جان! یک سوم آن برای شما باشد و بقیه را علی قسمت کند!» از شنیدن این سخن، چشمانش به اشک نشست و دخترش را در آغوش کشید و فرمود:

«به دخترم الهام می شود! او بسیار عاقل و هدایت یافته است! ای علی! تو درباره باقی مانده حنوط تصمیم بگیر!» امام فرمود:

«نیمی، از آن فاطمه (علیها السلام) باشد، نیمه باقی مانده، از آن کسی که شما بفرمایید!» پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: «آن را برای خودت نگه دار!»^{۹۹}

نماز

غسل پیامبر (صلی الله علیه وآله) به اتمام رسید و بعد بدن حضرت کفن شد و طبق وصیت ایشان، امام بدن را در اتاق گذاشته و خارج شد. امام که خارج شد از درون اتاق صدایی به گوش رسید: «ای فرشتگان مقرب وارد شوید!» و بعد از زمانی اندک باز صدا آمد که:

«ای فرشتگان طبقات آسمان‌ها و زمین وارد شوید!» بعد از مدتی این بار، این گونه صدا بگوش رسید:

«ای علی! و ای وصی! با نزدیکان خود داخل شو و بر این بزرگوار نماز بخوان!»^{۱۰۰}

امام به همراه فاطمه، حسن و حسین (علیهم السلام) و

هم‌چنین سلمان، ابوذر و مقداد وارد اتاق پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) شد و خود جلو ایستاد و آن‌ها پشت سر او صف ایستادند و این‌گونه بر آن حضرت نماز خواندند. عایشه نیز در اتاق بود ولی متوجه حضور این افراد نشد. آن‌ها در پرده از غیب و بدون حضور اغیار بر پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) نماز خواندند.

بعد از نماز فاطمه (علیها‌السلام) بیش از همه بی‌تابی می‌کرد. فرشته‌ای از آسمان از طرف خداوند برای دلداری فاطمه (علیها‌السلام) فرود آمد. صدایش شنیده می‌شد اما خودش دیده نمی‌شد. او پیام خداوند را اینگونه ابلاغ نمود:

«درود خدا و رحمت و برکات او بر شما دودمان پیامبر باد! پروردگارتان به شما درود و سلام فرستاده و می‌فرماید: هر مصیبتی با جایگزینی خدا سبک می‌شود، و هر فقدانی با وجود خدا جبران می‌گردد و هر نیستی با بقای او هست خواهد شد. پس با پیوستن به او بر تلخی مصیبت صبر کنید و بدانید که شربت مرگ، نوش ناگزیر زمینیان و ساکنان آسمان‌هاست. درود خدا و رحمت و برکات او بر شما باد!»^{۱۰۱}

خانواده‌ی امام از اتاق خارج شدند و بعد حضرت ده نفر ده نفر از مهاجرین و از انصار را به داخل می‌آورد. آنان وارد می‌شدند و نماز می‌خواندند و خارج می‌شدند و بعد نوبت به دیگران رسید، تا آن‌که هیچ‌کس از حاضرین از مهاجرین و انصار باقی نماندند مگر آن‌که بر آن حضرت نماز خواندند.^{۱۰۲}

ابتداء مردان داخل شدند و فرادی بر پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) نماز خواندند و بعد زنان آمدند و بعد بچه‌ها و در آخر بردگان. نماز بر حضرت را کسی امامت نکرد.

نماز بر پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) که به پایان رسید امام در خطاب به بدن پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) فرمود: «ای پیامبر! گواهی می‌دهم که همه احکام الهی، اوامر و نواهی خداوند را به خوبی رساندی و بعد از تبلیغ احکام، با انواع موعظه‌ها و نصیحت‌ها (ما را) مورد رحمتت قرار

دفن

ابو طلحه انصاری که قبر کن بود، قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله) را در همان اتافی که حضرت در آن رحلت نموده بود حفر نمود و برای آن لحد تعبیه نمود. نفراتی که برای دفن حضرت کمک نمودند و نامشان را مورخین ذکر نمودند عبارتند از: امام علی، عباس عموی پیامبر (صلی الله علیه و آله) و دو فرزندش، فضل و قُثم، عقیل برادر امام، اسامه که پدرش زید، پسر خوانده‌ی حضرت بود، شُقران غلام آزاد شده حضرت و شخصی به نام اوس بن خولی نیز آن جا بود، علی (علیه السلام) را قسم داد که بگذارد بهره‌اش را از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ببرد و امام اجازه داد تا او هم در دفن حضرت کمک کند.^{۱۰۴} اینان کمک نمودند تا بدن حضرت وارد قبر شد و در آن جای گرفت و بعد امام قطیفه ای که پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن را روی و یا زیر خود می‌انداخت روی حضرت انداخت و فرمود:

«این را هیچ کس بر تن نخواهد نمود.»^{۱۰۵} آن گاه نه عدد خشت بر لحد چیدند. و سپس خاک بر آن ریختند و مقدار چهار انگشت قبر را از سطح زمین بالاتر آوردند و در آخر مقداری آب روی قبر ریختند.^{۱۰۶}

چهل حکمت

۱- تزییع نماز

لَا تُضَيِّعُوا صَلَاتِكُمْ، فَإِنَّ مَنَ ضَيَّعَ صَلَاتَهُ، حُشِرَ مَعَ قَارُونَ وَ هَامَانَ، وَ كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ أَنْ يُدْخِلَهُ النَّارَ مَعَ الْمُنَافِقِينَ فَأَلْوَيْلُ لِمَنْ لَمْ يُحَافِظْ عَلَى صَلَاتِهِ وَ أَدَاءِ سُنَّةِ نَبِيِّهِ.^{۱۰۷}

نماز را سبک و ناچیز مشمارید، هر کس نسبت به نمازش بی‌اعتنا باشد و آن را سبک و ضایع گرداند هم‌نشین قارون و هامان خواهد گشت و این حق بر خداوند ثابت است که او را همراه منافقین در آتش داخل نماید پس وای بر کسی که بر نمازش محافظت نکند و سنت‌های منسوب به پیغمبر را به جا نیاورد.

۲- مسجد

مَنْ مَشَى إِلَى مَسْجِدٍ مِنْ مَسَاجِدِ اللَّهِ، فَلَهُ بِكُلِّ خَطْوَةٍ خَطَايَا حَتَّى يَرْجِعَ إِلَى مَنْزِلِهِ، عَشْرُ حَسَنَاتٍ، وَ مَحَى عَنْهُ عَشْرُ سَيِّئَاتٍ، وَ رَفَعَ لَهُ عَشْرَ دَرَجَاتٍ.^{۱۰۸}

هر کس قدمی به سوی یکی از مساجد خداوند بردارد، برای هر قدمی که برمی‌دارد ثواب ده حسنه می‌باشد تا برگردد به منزل خود، و ده خطا از لغزش‌هایش پاک می‌شود، هم‌چنین در پیشگاه خداوند ده درجه ترفیع می‌یابد.

۳- طمأنینه در نماز

بَيْنَمَا رَسُولُ اللَّهِ جَالِسٌ فِي الْمَسْجِدِ، إِذْ دَخَلَ رَجُلٌ فَقَامَ يُصَلِّي، فَلَمْ يُتِمَّ رُكُوعَهُ وَ لَا سُجُودَهُ، فَقَالَ: نَفَرَ كَتَفَرِ الْغُرَابِ، لَيْنُ مَاتَ هَذَا وَ هَكَذَا صَلَوَتُهُ لَيْمُوتَنَّ عَلَيَّ غَيْرَ دِينِي.^{۱۰۹}

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در مسجد نشسته بود که شخصی وارد شد و مشغول خواندن نماز شد ولی رکوع و سجودش را کامل انجام نمی داد و عجله و شتاب می کرد. حضرت فرمود:

کار این شخص همانند کلاغی است که منقار بر زمین می زند، اگر با این حالت از دنیا برود بر دین من نمرده است.

۴- پیامبر و امام

أَنَا رَسُولُ اللَّهِ الْمُبَلَّغُ عَنْهُ، وَأَنْتَ وَجْهُ اللَّهِ وَالْمُؤْتَمِّ بِهِ، فَلَا نَظِيرَ لِي إِلَّا أَنْتَ، وَ لَا مِثْلَ لَكَ إِلَّا أَنَا.^{۱۱۰}

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به امام علی (علیه السلام) فرمود: من رسول خدا هستم، که از طرف او تبلیغ و هدایت می نمایم؛ و تو مظهر خدایو امام و مقتدای (بندگان خدا) خواهی بود، پس نظیری برای من وجود ندارد مگر تو؛ و همانند تو نیست مگر من.

۵- زندان مؤمن

يَا أَبَا ذَرٍّ، الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ، وَ مَا أَصْبَحَ فِيهَا مُؤْمِنٌ إِلَّا وَ هُوَ حَزِينٌ، وَ كَيْفَ لَا يَحْزَنُ الْمُؤْمِنُ وَ قَدْ أَوْعَدَهُ اللَّهُ أَنَّهُ وَارِدٌ جَهَنَّمَ.^{۱۱۱}

ای ابوذر! دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است، مؤمن در دنیا همیشه محزون و غمگین می باشد، چرا چنین نباشد و حال آن که خداوند به او در مقابل گناهان و خطاهایش وعده‌ی مجازات و دخول جهنم را داده است.

۶- نه سفارش

أَوْصَانِي رَبِّي بِتَسْعٍ، أَوْصَانِي بِالْإِخْلَاصِ فِي السِّرِّ وَ
الْعَلَانِيَةِ وَالْعَدْلِ فِي الرِّضَا وَالْعُضْبِ وَالْقَصْدِ فِي
الْفَقْرِ وَالْغِنَى وَ أَنْ أَعْفُوَ عَمَّنْ ظَلَمَنِي وَأَعْطَى مَنْ
حَرَمَنِي وَأَصِلَ مَنْ قَطَعَنِي وَأَنْ يَكُونَ صَمْتِي فِكْرًا
وَ مَنْطِقِي ذِكْرًا وَ نَظْرِي عِبْرًا.^{۱۱۲}

پروردگارم مرا به نه چیز سفارش فرمود:

اخلاص در نهان و آشکارا؛ دادگری در حال
خوشنودی و خشم؛ میانه‌روی به وقت فقر و ثروت؛
گذشت از آن که بر من ستم کرده؛ بخشیدن به
آن که از من دریغ داشته؛ پیوند با کسی که رابطه‌ی
خویش از من بریده؛ این که سکوت‌م اندیشه باشد؛
گفتارم ذکر باشد؛ نگاهم عبرت باشد.

۷- بدترین معامله

شَرُّ النَّاسِ مَنْ بَاعَ آخِرَتَهُ بِدُنْيَا، وَ شَرٌّ مِنْ ذَلِكَ مَنْ
بَاعَ آخِرَتَهُ بِدُنْيَا غَيْرِهِ.^{۱۱۳}

بدترین مردم کسی است که آخرت خود را به
دنیا بپوشد و بدتر از او کسی است که آخرت
خود را برای دنیای دیگری بفروشد.

۸- دغدغه‌های پیامبر

ثَلَاثَةٌ أَخَافُهُنَّ عَلَى أُمَّتِي: الضَّلَالَةُ بَعْدَ الْمَعْرِفَةِ، وَ
مُضِلَّاتُ الْفِتَنِ، وَ شَهْوَةُ الْبَطْنِ وَالْفَرْجِ.^{۱۱۴}

در سه چیز برای امت خود احساس خطر می‌کنم:
گمراهی، بعد از آن که هدایت و معرفت پیدا کرده
باشند. گمراهی‌ها و لغزش‌های به وجود آمده از
فتنه‌ها. امیال و شهوت‌های مربوط به شکم و فرج.

۹- بدترین گناهان

ثَلَاثَةٌ مِنَ الذُّنُوبِ تُعَجَّلُ عِقُوبَتُهَا وَ لَا تُؤَخَّرُ إِلَى
الْآخِرَةِ: عُقُوقُ الْوَالِدَيْنِ، وَ الْبَغْيُ عَلَى النَّاسِ، وَ كُفْرُ
الْأَحْسَانِ.^{۱۱۵}

عقاب و مجازات سه دسته از گناهان، زودرس می‌باشد و به قیامت کشانده نمی‌شود: ایجاد ناراحتی برای پدر و مادر، ظلم در حق مردم، ناسپاسی در مقابل کارهای نیک دیگران.

۱۰- عاجزترین مردم

إِنَّ أَعْجَزَ النَّاسِ مَنْ عَجَزَ عَنِ الدُّعَاءِ، وَإِنَّ أَبْخَلَ النَّاسِ مَنْ بَخِلَ بِالسَّلَامِ.^{۱۱۶}

عاجز و ناتوان‌ترین مردم کسی است که از دعا و مناجات با خداوند ناتوان و محروم باشد، و بخیل-ترین اشخاص کسی خواهد بود که از سلام کردن خودداری نماید.

۱۱- ادب ملاقات

إِذَا تَلَقَّيْتُمْ فَتَلَّاقُوا بِالتَّسْلِيمِ وَالتَّصَافِحِ، وَإِذَا تَفَرَّقْتُمْ فَتَفَرَّقُوا بِالإِسْتِغْفَارِ.^{۱۱۷}

هنگام بر خورد و ملاقات با یکدیگر سلام و مصافحه نمایید و موقع جدا شدن برای همدیگر طلب آمرزش کنید.

۱۲- صدقه

بَكَّرُوا بِالصَّدَقَةِ، فَإِنَّ الْبَلَاءَ لَا يَتَخَطَّاهَا.^{۱۱۸}

صبحگاهان حرکت و کار خود را با دادن صدقه شروع نمایید چون که بلاها و آفت‌ها را بر طرف می‌گرداند.

۱۳- عذاب قبر

يُؤْتَى الرَّجُلُ فِي قَبْرِهِ بِالْعَذَابِ، فَإِذَا أَتَى مِنْ قَبْلِ رَأْسِهِ دَفَعَتْهُ تِلَاوَةُ الْقُرْآنِ، وَإِذَا أَتَى مِنْ قَبْلِ يَدَيْهِ دَفَعَتْهُ الصَّدَقَةُ، وَإِذَا أَتَى مِنْ قَبْلِ رِجْلَيْهِ دَفَعَتْهُ مَشِيَّةٌ إِلَى الْمَسْجِدِ.^{۱۱۹}

هنگامی که بدن مرده را در قبر قرار دهند، چنانچه عذاب از بالای سر بخواهد وارد شود، تلاوت قرآن مانع عذاب می‌گردد و چنانچه از طرف دست‌ها

وارد شود، صدقه مانع آن می‌باشد و چنان‌چه از سمت پا بخواهد وارد گردد، رفتن به سوی مسجد مانع آن خواهد گشت.

۱۴- مکارم اخلاق

عَلَيْكُمْ بِمَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ، فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ بَعَثَنِي بِهَا، وَإِنْ مِنْ مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ: أَنْ يَغْفُوَ الرَّجُلُ عَمَّنْ ظَلَمَهُ، وَيُعْطِيَ مَنْ حَرَمَهُ، وَيَصِلَ مَنْ قَطَعَهُ، وَأَنْ يَعُودَ مَنْ لَا يَعُودُهُ.^{۱۲۰}

بر شما باد رعایت مکارم اخلاق، که خداوند مرا بر آن‌ها مبعوث نمود، و بعضی از آن‌ها عبارتند از: این‌که ببخشد کسی را که بر او ظلم کرده، کمک کند به کسی که او را محروم کرده، صله‌ی رحم کند با کسی که رابطه‌اش را قطع کرده، عیادت کسی برود که او را عیادت نکرده و به دیدارش نمی‌رود.

۱۵- تکریم نان

مَنْ وَجَدَ كَسْرَةً أَوْ تَمْرَةً فَأَكَلَهَا لَمْ يُفَارِقْ جَوْفَهُ حَتَّى يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُ.^{۱۲۱}

هر کس تکه‌ای نان یا دانه‌ای خرما را در جایی پیدا کند و آن را بردارد (پاکیزه‌اش نموده) و میل کند، آن تکه نان یا خرما از شکمش جدا نمی‌شود مگر این‌که خداوند متعال او را مورد آمرزش قرار دهد.

۱۶- تواضع

مَا تَوَاضَعَ أَحَدٌ إِلَّا رَفَعَهُ اللَّهُ.^{۱۲۲}

کسی تواضع و فروتنی نکرده، مگر آن‌که خداوند متعال او را رفعت و عزت بخشیده است.

۱۷- مدارا با مدیون

مَنْ أَنْظَرَ مُعْسِرًا، كَانَ لَهُ بِكُلِّ يَوْمٍ صَدَقَةٌ.^{۱۲۳}

هر کس بدهکار ناتوانی را مهلت دهد، به ازای هر روزش، ثواب صدقه‌ی در راه خدا می‌باشد.

۱۸- بهتان

لَا يَزَالُ الْمَسْرُوقُ مِنْهُ فِي تَهْمَةٍ مَنْ هُوَ بَرِيءٌ حَتَّى
يَكُونَ أَغْظَمَ جُرْمًا مِنَ السَّارِقِ^{۱۲۴}
گاه فرد مال باخته تا بدان جا بی گناهان را متهم
سازد که جرمش از دزد اصلی بیشتر شود.

۱۹- صبر بر دینداری

يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ، الصَّابِرُ مِنْهُمْ عَلَى دِينِهِ
كَالْقَابِضِ عَلَى الْجَمْرِ.^{۱۲۵}
زمانی بر مردم خواهد آمد که صبر نمودن در برابر
مسایل دین و عمل به دستورات آن همانند در
دست گرفتن آتش گداخته است.

۲۰- فرار از عالمان

سَيَأْتِي زَمَانٌ عَلَى أُمَّتِي يَفِرُّونَ مِنَ الْعُلَمَاءِ كَمَا يَفِرُّ
الْعَنَمُ مِنَ الذُّبِّ، إِبْتِلَاهُمْ اللَّهُ بِثَلَاثَةِ أَشْيَاءٍ: الْأَوَّلُ:
يَرْفَعُ الْبَرَكَهَ مِنْ أَمْوَالِهِمْ، وَالثَّانِي: سَلَطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ
سُلْطَانًا جَائِرًا، وَالثَّلَاثُ: يَخْرُجُونَ مِنَ الدُّنْيَا بِلَا
إِيمَانٍ.^{۱۲۶}

زمانی بر امت من خواهد آمد که مردم از علما
گریزان شوند همان طوری که گوسفند از گرگ
گریزان است، خداوند چنین جامعه‌ای را به سه نوع
عذاب مبتلا می گرداند: برکت و رحمت خود را از
اموال ایشان برمی دارد. حاکمی ظالم و بی مروت را
بر آنها مسلط می گرداند. هنگام مرگ و جان دادن،
بی ایمان از این دنیا خواهند رفت.

۲۱- عالمی بین جهال

الْعَالِمُ بَيْنَ الْجُهَالِ كَالْحَيِّ بَيْنَ الْأَمْوَاتِ، وَإِنَّ طَالِبَ
الْعِلْمِ يَسْتَغْفِرُ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ حَتَّى حَيْتَانُ الْبَحْرِ، وَ
هُوَامَةُ، وَ سِبَاعُ الْبَيْرِ وَ أَنْعَامُهُ، فَاطْلُبُوا الْعِلْمَ، فَإِنَّهُ
السَّبَبُ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ، وَإِنَّ طَلَبَ الْعِلْمِ
فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ.^{۱۲۷}

دانشمندی که بین گروهی نادان قرار گیرد، همانند انسان زنده‌ای است بین مردگان و کسی که در حال تحصیل علم باشد تمام موجودات برایش طلب مغفرت و آمرزش می‌کنند، پس علم را فرا گیرید چون علم وسیله‌ی قرب و نزدیکی شما به خداوند است، و فراگیری علم، بر هر فرد مسلمانی فریضه است.

۲۲- تکریم عالم

مَنْ زَارَ عَالِمًا فَكَأَنَّمَا زَارَنِي، وَ مَنْ صَافَحَ عَالِمًا فَكَأَنَّمَا صَافَحَنِي، وَ مَنْ جَالَسَ عَالِمًا فَكَأَنَّمَا جَالَسَنِي، وَ مَنْ جَالَسَنِي فِي الدُّنْيَا أَجْلَسْتُهُ مَعِيَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.^{۱۲۸}

هر کس به دیدار و زیارت عالم و دانشمندی برود مثل آن است که مرا زیارت کرده، هر که با دانشمندی دست دهد و مصافحه کند مثل آن است که با من مصافحه نموده، هر شخصی هم‌نشین دانشمندی گردد مثل آن است که با من مجالست کرده، و هر که در دنیا با من هم‌نشین شود، در آخرت هم‌نشین من خواهد گشت.

۲۳- ازدواج‌های شیطانی

مَنْ تَزَوَّجَ امْرَأَةً لِمَالِهَا وَكَلَّهُ اللَّهُ إِلَيْهِ، وَ مَنْ تَزَوَّجَهَا لِجَمَالِهَا رَأَى فِيهَا مَا يَكْرَهُ، وَ مَنْ تَزَوَّجَهَا لِدِينِهَا جَمَعَ اللَّهُ لَهُ ذَلِكَ.^{۱۲۹}

هر کس با زنی به جهت ثروتش ازدواج کند، خداوند او را به همان واگذار می‌نماید و هر که با زنی به جهت زیبایی و جمالش ازدواج کند، چیزی را می‌بیند که خوشش نمی‌آید و کسی که با زنی به جهت دین و ایمانش تزویج نماید خداوند خداوند آن خواسته‌هایش (ثروت و زیبایی) را برای او یکجا جمع می‌کند.

۲۴- کم خوری

مَنْ قَلَّ طَعَامُهُ، صَحَّ بَدَنُهُ، وَ صَفَا قَلْبُهُ، وَ مَنْ كَثُرَ طَعَامُهُ سَقَمَ بَدَنُهُ وَ قَسَا قَلْبُهُ.^{۱۳۰}

هر که خوراکش کمتر باشد، بدنش سالم و قلبش با صفا خواهد بود و هر کس خوراکش زیاد باشد امراض جسمی، بدنش را و کدورت، قلبش را فرا خواهد گرفت.

۲۵- سیری

لَا تُشْبِعُوا، فَيُطْفَأُ نُورُ الْمَعْرِفَةِ مِنْ قُلُوبِكُمْ.^{۱۳۱}

شکم خود را از خوراک سیر و پر مگردانید، چون که سبب خاموشی نور عرفان و معرفت در افکار و قلب هایتان می‌گردد.

۲۶- شرط ریاست

مَنْ تَوَلَّى عَمَلًا وَ هُوَ يَعْلَمُ أَنَّهُ لَيْسَ لَهُ بِأَهْلٍ، فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ.^{۱۳۲}

هر که ریاست و مسئولیتی را بپذیرد و بداند که اهلیت آن را ندارد، در قبر و قیامت جایگاه او پر از آتش خواهد شد.

۲۷- نهی از منکر

إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَيُبْعِضُ الْمُؤْمِنَ الضَّعِيفَ الَّذِي لَا دِينَ لَهُ، فَقِيلَ: وَ مَا الْمُؤْمِنُ الضَّعِيفُ الَّذِي لَا دِينَ لَهُ؟ قَالَ: الَّذِي لَا يَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ.^{۱۳۳}

همانا مورد غضب خداوند است آن مؤمن ضعیفی که بی‌دین است. از ایشان سؤال شد:

مؤمن ضعیف و بی‌دین کیست؟ حضرت پاسخ داد:

آن کسی که نهی از منکر نمی‌کند.

۲۸- صدقه پنهانی

صَدَقَةُ السَّرِّ تُطْفِئُ الْخَطِيئَةَ، كَمَا تُطْفِئُ الْمَاءُ النَّارَ، وَ تَدْفَعُ سَبْعِينَ بَابًا مِنَ الْبَلَاءِ.^{۱۳۴}

صدقه‌ای که محرمانه و پنهانی داده شود سبب

پاکی گناهان می‌شود، همان طوری که آب، آتش را خاموش می‌کند، هم‌چنین صدقه هفتاد نوع بلا و آفت را برطرف می‌نماید.

۲۹- ترک گناه

عَجِبْتُ لِمَنْ يَخْتَمِي مِنَ الطَّعَامِ مَخَافَةَ الدَّاءِ، كَيْفَ لَا يَخْتَمِي مِنَ الذُّنُوبِ، مَخَافَةَ النَّارِ.^{۱۳۵}

تعجب می‌کنم از کسانی که نسبت به خوردن و خوراک خود اهمیتی می‌دهند تا مبادا مریض شوند ولی چطور به خاطر ترس آتش سوزان جهنم اهمیتی نسبت به گناهان نمی‌دهند.

۳۰- مقام پرستی

حُبُّ الْجَاهِ وَالْمَالِ يُنْبِتُ النِّفَاقَ فِي الْقَلْبِ، كَمَا يُنْبِتُ الْمَاءُ الْبَقْلَ.^{۱۳۶}

علاقه نسبت به ریاست و ثروت، سبب روییدن نفاق در قلب و درون خواهد شد، همان طوری که آب و باران سبب روییدن سبزیجات می‌باشند.

۳۱- نگاه حرام

مَنْ أَصَابَ مِنْ امْرَأَةٍ نَظْرَةً حَرَامًا، مَلَأَ اللَّهُ عَيْنَيْهِ نَارًا.^{۱۳۷}

هرکس نگاه حرامی به زنی بیفکند، خداوند چشم‌های او را پر از آتش می‌گرداند.

۳۲- اخلاق نیکو

حَسَّنُوا أَخْلَاقَكُمْ، وَ أَلْطِفُوا جِيرَانَكُمْ، وَ أَكْرَمُوا نِسَائِكُمْ، تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ.^{۱۳۸}

رفتار و اخلاق خود را نیکو سازید، نسبت به همسایگان با ملاحظت و محبت برخورد نمایید، زنان و همسران خود را گرامی دارید تا بدون حساب وارد بهشت گردید.

۳۳- انتخاب دوست

الْمَرْءُ عَلَى دِينِ خَلِيلِهِ، فَلْيَنْظُرْ أَحَدَكُمْ مَنْ يُخَالِطُ.

انسان بر روش و اخلاق دوستش پرورش می یابد و شناخته می شود، پس متوجه باشید با چه کسی دوست و هم نشین می باشید.

۳۴- صدقه و قرض

الْصَّدَقَةُ بِعَشْرٍ، وَالْقَرْضُ بِثَمَانِيَةَ عَشْرٍ، وَصَلَةُ الرَّحِمِ بِأَرْبَعَةٍ وَعَشْرِينَ.^{۱۴۰}

صدقه دادن، معادل ده پاداش، و قرض دادن معادل هیجده پاداش، و انجام صله ی رحم معادل بیست و چهار پاداش است.

۳۵- اجر بیماری

لَا يَمْرُضُ مُؤْمِنٌ وَلَا مُؤْمِنَةٌ إِلَّا حَطَّ اللَّهُ بِهِ خَطَايَاهُ.^{۱۴۱}

هیچ مؤمن و مؤمنه ای مریض نمی گردد، مگر آن که خداوند به واسطه ی آن، گناهان و لغزش هایش را ریزد.

۳۶- تکریم بزرگسال

مَنْ وَقَرَ ذَا شَيْبَةٍ فِي الْأَسْلَامِ أَمَّنَهُ اللَّهُ مِنْ فَزَعِ يَوْمِ الْقِيَامَةِ.^{۱۴۲}

هر کس بزرگسال مسلمانی را گرامی دارد و احترام نماید، خداوند او را در قیامت از سختی ها و مشکلات آن روز در امان می دارد.

۳۷- سرور در قیامت

كُلُّ عَيْنٍ بَاكِئَةٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا ثَلَاثَ أَعْيُنٍ: عَيْنٌ بَكَتْ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ، وَعَيْنٌ غَضَّتْ عَنْ مَحَارِمِ اللَّهِ، وَعَيْنٌ بَاتَتْ سَاهِرَةً فِي سَبِيلِ اللَّهِ.^{۱۴۳}

تمامی چشم ها در روز قیامت گریانند، مگر سه دسته: آن چشمی که به جهت خوف و ترس از عذاب خداوند گریه کرده باشد. چشمی که از گناه و حرام بسته شده و نگاه نکرده باشد. چشمی که

شبها در عبادت و بندگی خداوند متعال بیدار بوده باشد.

۳۸- بخشندگان

سَادَةُ النَّاسِ فِي الدُّنْيَا الْأَسْخِيَاءُ، سَادَةُ النَّاسِ فِي
الْآخِرَةِ الْأَتْقِيَاءُ.^{۱۴۴}

سرور و سید مردم در دنیا، افراد سخاوتمند هستند،
و سید و سرور انسانها در قیامت، پرهیزکاران
خواهند بود.

۳۹- پند جبرئیل

وَعَظَّنِي جِبْرَائِيلُ: فَقَالَ يَا مُحَمَّدُ، أَحَبُّ مَنْ شِئْتَ
فِيكَ مُفَارِقُهُ، وَ أَعْمَلُ مَا شِئْتَ فِيكَ مُلَاقِيهِ.^{۱۴۵}

جبرئیل مرا موعظه و نصیحت کرد: با هر کس که
می خواهی دوست باشی چرا که بالأخره بین تو و او
جدایی خواهد افتاد. هر چه می خواهی انجام بده،
ولی بدان که نتیجه و پاداش آن را خواهی گرفت.

۴۰- احترام سه نفر

إِرْحَمُوا عَزِيزاً ذَلَّ وَ غَنِيّاً افْتَقَرَ وَ عَالِماً ضَاعَ فِي زَمَانِ
جَهَّالٍ.^{۱۴۶}

بر عزتمندی که خوار شده و ثروتمندی که فقیر
گشته و دانشمندی که در دوران نادانان تباه
گردیده است، رحم کنید.

منابع

- ۱ انساب الاشراف: ۱/۸۱
- ۲ همان
- ۳ همان
- ۴ الاصابه - ابن حجر :- ۸/۲۷۵
- ۵ الطبقات الكبرى - ابن سعد: ۱/۶۳
- ۶ مجمع الزوائد - الهیثمی :- ۸/۲۲۳
- ۷ عیون الأثر - ابن سید الناس :- ۱/۳۴
- ۸ کافی: ۱/۴۵۴
- ۹ مناقب: ۱/۳۱
- ۱۰ زندگانی محمد (صلی الله علیه وآله) / ترجمه - سید هاشم رسولی :- ۱/۱۰۵
- ۱۱ امتاع الاسماع: ۴/۳۴
- ۱۲ سبیل الهدی: ۱/۳۴۴
- ۱۳ عیون الأثر: ۱/۳۴
- ۱۴ امالی طوسی: ۱۴۵
- ۱۵ دلائل النبوه / ترجمه: ۱/۱۰۰
- ۱۶ نشانه ۱۳ تا ۲۷ امالی صدوق: ۲۸۵
- ۱۷ روضة الواعظین: ۶۴
- ۱۸ الفضائل: ۱۴
- ۱۹ شجرة طوبی: ۲۰۸
- ۲۰ همان
- ۲۱ اسراء: ۸۱
- ۲۲ نشانه ۳۲ تا ۳۸ المناقب: ۱/۳۱
- ۲۳ نشانه ۳۹ تا ۴۱ بحار الانوار: ۱۵/۲۶۲
- ۲۴ کافی: ۴/۸۱
- ۲۵ امتاع الاسماع: ۴/۳۵
- ۲۶ تاریخ یعقوبی: ۸/۲
- ۲۷ همان
- ۲۸ مناقب آل ابی طالب ۱/۲۲
- ۲۹ منابع روز شمار زندگی پیامبر (صلی الله علیه وآله): فروغ ابدیت - جعفر سبحانی؛ قصص الانبیاء - فاطمه (علیها السلام) مشایخ؛ تاریخ پیامبر (صلی الله علیه وآله) اسلام - محمد ابراهیم آیتی؛ منتهی الآمال - شیخ عباس قمی؛ تاریخ طبری.
- ۳۰ باده ناب، ص: ۵۸۶
- ۳۱ باده ناب، ص: ۵۸۶
- ۳۲ ترجمه کامل ابن اثیر: ۷/۳۹۶
- ۳۳ باده ناب، ص: ۵۸۶

- ۳۴ الإصابة فی تمييز الصحابة: ۲۱۲.۸
 ۳۵ آثار احمدی تاریخ زندگانی پیامبر اسلام و ائمه اطهار: ۳۵۹
 ۳۶ همان
 ۳۷ ترجمه کامل ابن اثیر: ۷/۴۰۰
 ۳۸ آثار احمدی: ۳۶۸
 ۳۹ إرشاد القلوب إلى الصواب: ۲/۳۳۸
 ۴۰ آثار احمدی: ۳۶۲
 ۴۱ کافی: ۱/۲۸۱
 ۴۲ صراط المستقیم: ۲/۹۲
 ۴۳ کافی: ۱/۲۸۱
 ۴۴ صراط المستقیم: ۲/۹۲
 ۴۵ بحار الأنوار: ۲۲/۵۴۶ به نقل از کتاب طرف از سید بن طاووس
 ۴۶ الطبقات الكبرى: ۲/۱۹۵
 ۴۷ همان
 ۴۸ همان
 ۴۹ همان
 ۵۰ ترجمه کامل ابن اثیر: ۷/۴۰۰
 ۵۱ بحار الأنوار: ۴۷۶/۲۲ به نقل از کتاب الطرف از سید بن طاووس
 ۵۲ آثار احمدی: ۳۶۸
 ۵۳ تاریخ سیاسی صدر اسلام: ۲۲۸.
 ۵۴ بحار الأنوار: ۲/۴۹۹
 ۵۵ همان: ۲۲/۵۰۰
 ۵۶ همان: ۲۲/۵۰۰
 ۵۷ الطبقات الكبرى: ۲/۱۸۸
 ۵۸ همان
 ۵۹ همان
 ۶۰ کشف الغیوب
 ۶۱ کشف الغمه: ۱/۱۸
 ۶۲ بحار الأنوار: ۲۲/۴۹۰
 ۶۳ بقره: ۱۵۶
 ۶۴ الطبقات الكبرى: ۲/۱۹۶
 ۶۵ بحار الأنوار: ۲۴/۲۶۳
 ۶۶ خصال: ۴۲۱
 ۶۷ همان: ۱۷۳
 ۶۸ بحار الأنوار: ۶۵/۵۳
 ۶۹ کتاب سلیم بن قیس: ۲۱۲.
 ۷۰ الاختصاص: ۲۸۳
 ۷۱ الکافی: ۱/۲۹۶
 ۷۲ بحار الأنوار: ۲۵/۲۸۳ به نقل از بصائر الدرجات
 ۷۳ بقره: ۱۵۳
 ۷۴ فضائل پنج تن علیهم السلام: ۱/۲۷۱
 ۷۵ همان
 ۷۶ همان
 ۷۷ الصراط المستقیم: ۲/۹۵
 ۷۸ فضائل پنج تن علیهم السلام: ۱/۲۷۱
 ۷۹ نهج البلاغه، ترجمه و شرح فیض الاسلام، خطبه ۱۸۸.
 ۸۰ خصال: ۴۲۱
 ۸۱ نهج البلاغه، فیض، خطبه ۱۸۸.
 ۸۲ آثار احمدی: ۳۷۸
 ۸۳ نهج البلاغه، فیض، خطبه ۲۲۶
 ۸۴ همان، ص ۱۲۲۸
 ۸۵ فضائل پنج تن علیهم السلام: ۱/۲۷۱
 ۸۶ آثار احمدی: ۳۷۰
 ۸۷ الخصال: ۴۲۱
 ۸۸ تاریخ الأمم و الملوك: ۳/۲۱۳
 ۸۹ آثار احمدی: ۳۷۹
 ۹۰ فضائل الخمسة من الصحاح الستة: ۳/۳۷
 ۹۱ اخبار مدينة الرسول: ۴۵؛

المعالم الأثرية في السنة و السيرة: ٤٣	٩٢
مستدرک الوسائل: ٢/١٩٢	٩٣
همان ص ١٩٨	٩٤
شرح نهج البلاغة - ابن ابی الحديد: ١٣/٤٢	٩٥
تاریخ الامم و الملوك: ٣/٢١٢	٩٦
آثار احمدی: ٣٧٩	٩٧
بحار الانوار: ٤٣/١٥٧	٩٨
مستدرک الوسائل: ٢/٢٠٩	٩٩
آثار احمدی: ٣٧٩	١٠٠
بحار الانوار: ٢٢/٥٤٣	١٠١
اسرار آل محمد عليهم السلام: ٢١٨	١٠٢
آثار احمدی: ٣٧٩	١٠٣
تاریخ الامم و الملوك: ٣/٢١٣	١٠٤
همان	١٠٥
آثار احمدی: ٣٧٩	١٠٦
عيون اخبار الرضا (عليه السلام): ٢/٣١	١٠٧
وسائل الشيعة: ٥/٢٠١	١٠٨
همان: ٤/٣١	١٠٩
تفسير البرهان: ٤/١٨٤	١١٠
بحار الانوار: ٧٤/٨٠	١١١
تحف العقول: ٣٦	١١٢
من لا يحضره الفقيه: ٤/٣٥٣	١١٣
بحار الانوار: ١٠/٣٦٨	١١٤
همان: ٧٠/٣٧٣	١١٥
همان: ٩٠/٢٩١	١١٦
همان: ٧٣/٤	١١٧
همان: ٩٣/١٧٧	١١٨
مسكن القواد: ٥٠	١١٩
بحار الانوار: ٦٦/٣٧٥	١٢٠
همان: ٦٣/٤٣٠	١٢١
همان: ٧٢/١٢٠	١٢٢
همان: ١٠٠/١٥١	١٢٣
تحف العقول: ٣٦	١٢٤
بحار الانوار: ٢٨/٤٧	١٢٥
مستدرک الوسائل: ١١/٣٧٦	١٢٦
بحار الانوار: ١/١٧٢	١٢٧
مستدرک الوسائل: ١٧/٣٠٠	١٢٨
تهذيب الأحكام: ٧/٣٩٩	١٢٩
بحار الانوار: ٥٩/٢٦٨	١٣٠
مستدرک الوسائل: ١٦/٢١٨	١٣١
تاریخ الإسلام، ذهبي: ٧/٢٨٥	١٣٢
وسائل الشيعة: ١٦/١٢٢	١٣٣
مستدرک الوسائل: ٧/١٨٤	١٣٤
بحار الانوار: ٧٠/٣٤٧	١٣٥
تنبيه الخواطر: ٢٦٤	١٣٦
مستدرک الوسائل: ١٤/٢٧٠	١٣٧
أعيان الشيعة: ١/٣٠١	١٣٨
بحار الانوار: ٧١/١٩٢	١٣٩
مستدرک الوسائل: ٧/١٩٤	١٤٠
همان: ٢/٦٦	١٤١
الكافي: ٢/٦٥٨	١٤٢
ثواب الأعمال: ٢١١	١٤٣
أعيان الشيعة: ١/٣٠٢	١٤٤
أمالي طوسي: ٢/٢٠٣	١٤٥
تحف العقول: ٣٦	١٤٦